

# پیشگفتار :

واژه نامه راجی (گوش دلجان)، حسین صفری،

نشر بلخ، ۱۳۷۳

فریدون جنیدی (ایرانی)

## گرچه دریا را نمی بیند کنار

غرقه، حالی، دست و پای می زند (عطار)

شناوری در دریای دور کرانه‌ی فرهنگ ایران کاری است که آشناگر را هر دم با آب‌خیزی شگفت رودرو می کند و هر بار با گذشت از آن موج، موجی دیگر می نماید.

آب‌خیزهای کوه‌پیکر که در میان جان خود هزاران شگفتی و رمز و راز داند، و چون نیک در آن‌ها بنگری همه‌ی توانشان از دریا است، و همه‌ی جانشان دریا است!

و این بار ره‌آورد شناگران این دریا گنج یا ارجی است که بی‌رنج بر کام و لب و دندان گروهی از ایرانیان می گذرد که آن خود بهره‌ی آزمایش و رنج دور کرانه‌ای است که نیاکان ما بر خویش گذرانده‌اند، تا واژه‌های زیبا در گویشی توانا به ما پیش کش کنند که همانا زبان راجی بوده باشد.

این زبان پس شگفت که نشانه‌های آن در بخشی از مرکز ایران چون دلیجان و محلات و نراق و گاس و قالهر .. برجای مانده است، داستان از یک زبان نیرومند ایرانی می گوید که به دلیل ویژگی‌های برتر خود، نشان می دهد که روزگاری دراز، در یک قلمرو گسترده، مرکزیت داشته است و روز به روز با یورش‌های زبانی پریشیده و درهم‌آهنگ و بی‌ریشه، از سوی صدا و سیمای مرکزی، پهنه‌ی آن کم‌تر و کم‌تر می شود<sup>۱</sup>، چنان‌که در برخی از این‌جاها تنها اندک پیرمردان و پیرزنان واژه‌های آن را به یاد می آورند و در برخی جای‌ها تنها نام آن برجای مانده است... اما خوش‌بختانه، دلیجان که به گویش راجی خود دلیگون خوانده می شود کانونی بنبرو است که هنوز آن را بر زبان فرزندان می گذراند و اگر از

گویندگان ایرانی که در شهرها و روستاهای گونه‌گون، با زبان‌های شیرین و ریشه‌دار خویش زیر ستم زبان رسانه‌های گروهی هستند. بدانروی که این گفتارها از پایتخت ایران پخش می شود نام آن را فارسی نهاده‌اند و گمانشان بر این است که این ستم از سوی زبان فارسی بر زبانشان می رود، باز آن‌که این زبان یک زبان امیخته از ده‌ها، و شاید سدها گویش گونه‌گون پدیدار شده است که ریشه و مایه‌ای ندارد و پایگاه آن را هم ندارد که با نام فارسی دری از آن یاد کنیم. بلکه بهتر است آن را «گویش تهرانی نو» بنامیم، زیرا که زبان تهران کهن نیز تا بدین پایه درهم ریخته نبوده است و برای خود زیبایی و پایه و مایه و دستور داشته است!

سوی ادارات فرهنگ و آموزش و پرورش کوششی اندک در این زمینه بشود، می‌توان امید بست که در آینده باز هم به گونه‌ی یک زبان روان در آن شهرستان به کار رود و ما نیز از برتری‌ها و ویژگی‌های آن چنان‌که بایسته و شایسته باشد برخوردار شویم.

### بهره‌دهی به زبان فارسی و زبان‌های دیگر ایرانی

یکی از برترین بهره‌ها که از بررسی و شناخت گویش‌ها یا زبان‌های ایرانی به پژوهندگان می‌رسد، آشنایی با انبوهی از واژه‌ها است که ریشه در زبان‌های ایران باستان دارد و با زبان امروز فارسی نیز خویشاوند است. اما امروز در زبان فارسی زنده و روا نیستند و اندر شدن این گروه از واژه‌ها از همه‌ی زبان‌ها و گویش‌ها به زبان رسمی کشور، بدان توان و نیروی بیش‌تر می‌دهد تا در برخورد با انبوه واژه‌های فنی تازه که از سوی فن‌گرایان دیگر کشورها به‌ناچار به زبان ما را می‌کشایند، بتوانیم واژه‌های نو بهت و رساتر بسازیم. و وام‌دهنده‌ی این واژه‌های ریشه‌دار هم ایرانیانند به ایرانیان. و از این سو می‌توان به دیگر زبان‌های ایرانی که با چنین واژه‌های تازه برخورد می‌کنند یاری برسانیم. چنان‌که اگر یک واژه‌ی تازه اما کهن از یکی از زبان‌های کردی کارآیی در زبان فارسی پیدا کند، می‌توان از آن در زبانی چون بلوچی و یغناپی و هزاره‌ای نیز سود جست و راه دریوزه‌گی واژه از انیرانیان را بست!

زبان راجی را از این گروه واژه‌ها بسیار است، چونان:

باگل bagal: در برابر «به عضویت» که گل در این واژه همان است که گله و رمه از آن برآمده است و در زبان لری نیز به معنی دسته و گروه است.

بُرُم mObor: در برابر هذیان

دَب dab: در برابر رسم

هنبو ebu1he: در برابر خبر

اَبَزَل alZab: به‌جای مسلط

رَفْتی rafti: زمینی که چهار گوشه نباشد

سُدَد sodda: سرما خوردگی شدید

سُردَ sordae: نردبام. سول: ناودان. شیت: فلج<sup>۱</sup>. مَوا: وبا (ناخوشی همه گیر). مَواسُوار: وبای التری. بروشارنی: چلانند<sup>۲</sup> و عصاره گرفتن. پیکر: بساطی که همراه با خوشی و خرمی باشد.

مَمَّا amma: تقلید مسخره گونه. هُغ: قوطی<sup>۳</sup>. لُزب: لعاب. لاغ: چاهی که به خاک رس آهک دار سبزرنگ رسیده باشد. لاس: گل رس همراه با ماسه، دُر یا قند یلوج در برابر استالاکمیت<sup>۴</sup>. هل یو: خاکشیر. سلاب: وسیله ی چاقوتیزکنی، سوهان<sup>۵</sup>. رهینگ: آب راهه یا کانالی که برای رساندن آب به زمین های هم سطح از میان یک تپه که مانع میان آن دو زمین باشد کنده باشند!

و بر همین واژه بایستیم که چه گونه از یک واژه، که ره یا راه نیز در آن است واژه ای برآمده که می باید برای معنای آن چندین سخن به کار برد! و در زبان راجی از این دست واژه های آمیخته نیز هست. چنان که: در گردی: پیچش پا و درد گرفتن آن. سیریف: سیرشدن از پول و ثروت یا هر چیز دیگر. لُپاعن: چیزی را با دهان پر خوردن (از ریشه ی اغنی: آگندن)، مَرچی: سرآشتین<sup>۶</sup>. ...

## واژه های بی ریشه (؟)

<sup>۱</sup> شیت واکری پهن کردی لباس است و شیت کسی است که چونان جامه از خویش نیروی ایستادن نداشته باشد.

<sup>۲</sup> واژه ی برابر در فارسی دری فرهنگین است که در روستاهای نیشابور هنوز به کار می رود و این واژه ی راجی نیز از فشار آوردن بر چیزی و اب ان را گرفتن داستان می گوید.

<sup>۳</sup> همان هغه فارسی است که به گونه ی حقه نوشته می شود و گمان را به سوی تازی بودن ان رهنمون می گردد. حقه باز: شعبه باز، کسی که از میان حقه = هُغ چیزهای شگفت بیرون می آورد و این نیز واژه ای فارسی است

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد  
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

<sup>۴</sup> واژه ی برابر در زبان فارسی گلفهشنگ است که بسیار هم زیبا است اما به کار گرفته نمی شود و چرا (؟) این جامه از فرالوی شاعر هم زمان رود کی در وصف اب های یخ بسته ی سر ناودان ها در زمستان نشانه ی ان است

اب گلفهشنگ گشته از فسردن، ای شگفت  
هم چنان چون شیشه ی سیمین، نگون او یخته

<sup>۵</sup> بهر آغازین سلاب و سوهان هر دو «س» است و بخش پایانی ان نیز می باید هر دو یک معنی داشته باشد. «هان» پسوند جای است و اب و ایه نیز پسوند جا در بسیاری از نام های زبان فارسی. اکنون به بخش آغازین بازگردیم که با یاری بخش پایانی معنی را روشن می کند: س یا سُو همان است که در زبان رسمی به گونه «ساب» روایی دارد و سایدن و سایدن. واژه های آمیخته ی سُب و سُو معنی سوراخ کردن و سایدن دارد که نشانه ی کوشش کسی است برای رسیدن به چیزی در زمین یا دیوار یا کوه یا هر جای دیگر. در پنج کنت و سمرقند و بسیار جاهای دیگر تاجیکستان هنوز سایدن را سُرلاییدن می گویند و اکنون از همه ی این پانویس، داستان فلانکس را به سُرلابه کشید روشن می گردد و چه بهتر از این یاری، که می توان از همه ی زبان های ایرانی برای روشن شدن گوشه های تاریک زبان یاری گرفت!

<sup>۶</sup> مَرچ در زبان راجی همان مچ زبان فارسی است و مَرچی به جای از جامه اشاره می کند که به مچ بسته است و استین در زبان فارسی به بخش جلو پیراهن اشاره دارد که استین افشاندن را نمی توان به معنای ان چه که امروز از استین برمی آید به شمار آوریم و معنی ان پاره کردن پیراهن و افشاندن جان است:

دیگر از ویژگی‌های زبان راجی آن است که انبوهی از واژه‌های ناآشنا در آن به گوش می‌خورد. چنان‌که شنونده در زبان‌های دیگر ایرانی ریشه‌ای برای آن نمی‌یابد. چونان:

اشگیل: بستن زانوی شتر مست

الال: بیهوده

ارانی: دیگر

ارُفد (هَرُفت): فراوانی

ارو: همیشه

کُفا: همراه

کُتم: غربال

گُن: پستان گاو و گوسفند

گنی: شدن، لرزیدن

لاکت: خراب

لیتار: بی‌ارزش

مفلح: جوجه‌ی کبوتر

هَتُن: اکنون

هَتُرانی: حالا دیگر

هاناکِی: مُد نیست

هَز: دیروز

هَرگ: تعجب و شگفتی

یُفت: فکر

در بررسی واژه‌های **زبان رومانو** که پیش از این واژه‌نامه در بنیاد نیشابور فراهم گردید، نیز به همین گونه واژه‌ها برخورد کردیم و فرزانه‌ی گرامی دکتر ایرج وامقی چنین گمانی داشت که چون نمی‌توان برای این گونه واژه‌ها ریشه‌ای

یافت پس آن زبان زبانی است ساختگی که گروهی از پیشه‌وران برای پنهان نگاه‌داشتن راز و رمز کار خویش آن‌را فراهم کرده‌اند. اما یک نگاه به همین چند واژه نشان می‌دهد که در این گونه واژه‌ها نیز گونه‌های کهن و نو، هر دو در زبان راجی دیده می‌شود: اَرُفد که نمونه‌ای بس تازه از گونه‌ی کهن هرفت است.

واژه‌ی دیروز در زبان راجی «هز» است و واژه‌ی هزین به معنی دیروزی است! این واژه در زبان دری زرتشتیان یزد هنوز زنده است و روشن است که دیروزین می‌باید که با افتاد آوای زیر «ز» در «هز» به گونه‌ی هزین درآید!

به گمان بنده بخش پایان «هز» که «ز» باشد. گونه‌ی نوتر واژه‌ی «دی» به معنی روشنایی است که از ریشه‌ی divasya سانسکریت و di اوستایی برآمده است که خود صفت یا نام روز بوده باشد که آن‌هم روشنایی است و با پسوند «ه» روز گذشته را می‌رساند. چنان‌که واژه‌ی «فردا» نیز از دو بهر «فر» که پیشوند جنبش به سوی جلو و آینده است و «دا» معنی روشنایی آینده یا روز آینده دارد که در پهلوی «فرتاک» خوانده می‌شود و همین تاگ در زبان آلمانی به معنی روز است و به گونه‌ی Day در انگلیسی به معنی روز برجا مانده است و di در پسوند روزهای هفته در فرانسه نیز از همین ریشه است. و فردا روی هم حرکت به سوی روشنایی آینده یا روز آینده را می‌رساند که در زبان فارسی روشن‌تر از همه‌ی زبان‌ها روایی دارد و چون چنین است «هدی» و «هزی» نیز به روشنایی و روز گذشته اشاره می‌کند<sup>۱</sup>.

واژه‌ی «دی» در آدینه‌ی فارسی که ایرانیان پس از اسلام آن‌را ساخته‌اند هنوز زنده است و در زبان نیشابور، هرات، کابل و سمرقند و بخارا واژه‌ی دینَ dina به معنی دیروز است و در برخی از این گویش‌ها دیشب را دیشو می‌خوانند باز آن‌که تاجیکان دیشب را نیز دین‌شو sowadin- می‌گویند. به همین روی است که در زبان راجی نیز دیشب را «هزِشو» می‌خوانند!

دیگر واژه‌ی ارانی به معنی دیگر است که خوش‌بختانه در چند واژه‌ی دیگر نیز به گونه‌ی آمیخته خود را نشان می‌دهد:

### اجیم بارانی: از این به بعد!

این ترکیب را بشکافیم: اج + ایم + به + ارانی

اج گونه‌ی تازه‌تر «هچ» پهلوی به معنی از است که در اوستا به گونه‌ی «هچا» دیده می‌شود. اِیم به معنی این در زبان پهلوی بسیار کاربرد داشته و در زبان فارسی در واژه‌های آمیخته‌ی امسال، امروز، امشب، هنوز کاربرد دارد که همه‌ی این گونه‌ها در خراسان به گونه‌ی ایمسال، ایمروز، ایمشو یعنی درست به همان گونه‌ی پهلوی بر زبان می‌آید.

<sup>۱</sup> از بخت فرخنده، هنگامی که برای یاری خواهی از دو پژوهشگر ارمن «ا. گرماتیک» و «ا. ارین» برای بررسی واژه‌های همانند در ارمنی و راجی، این نوشته را می‌خواندم، دانستم که «هد» در زبان ارمنی به معنی عقب است!! بنابراین هد + ز با افتادن دال به گونه‌ی هز در آمده است.

به. حرف اضافه. و ارانی به معنی دیگر و روی هم از این به بعد است! درست همان که در واژه‌نامه آمده است!

دیگر واژه‌ی هُترانی به معنی حالا دیگر، است و چنان که دیدیم «هتُن» در زبان راجی اکنون معنی می‌دهد و از آمیزه‌ی هتن ارانی با افتادن «ن» پایانی هتن و همزه‌ی زیر ارانی هترانی بر می‌آید.

واژه‌ی کَم ma ka که در ترکیب به گونه‌ی کم amk در می‌آید<sup>۱</sup> با کاماتس ارمنی که از ریشه‌ی kam می‌آید خویشاوند است. چرا که در آن زبان کاماتس به آب کشیدن چیزی مثل پلو و ماست گفته می‌شود و روشن است که این آب کشیدن نیز خود گونه‌ای بیختن و چیزی را از چیزی جدا کردن است! کردن شمال (که کردن خراسان نیز از آنانند) به ماستی که از دوغ کره گرفته باشند که اب آن در کیسه گرفته می‌شود کَم می‌گویند و آن‌گاه اشکنه‌ای را که از چنین ماست درست می‌شود کَمجوش می‌خوانند و شگفتا که همین واژه را در بسیاری از جاهای دیگر و از آن میان در تهران کَلجوش می‌گویند که بی‌هیچ گمان «کل» تهرانی در این واژه با «کَم» کردی و ارمنی یکی است بی‌آن که هیچ تهرانی بداند که کل در این ترکیب چه معنی دارد و خراسان نیز که «کل» را به جای کچل یا گر به کار می‌برند همچنین! و اگر ریشه‌ی کل به معنی در خراسان یا تهران یا هرجای دیگر از راه کَم راجی به یاری kam-el یا کاماتس ارمنی پیدا می‌شود، بایستی کوشید تا ریشه‌ی دیگر واژه‌های بی‌ریشه را در زبان‌های ایرانی به یاری یک‌دیگر یافت.

اکنون جای آن دارد که سرگذشت کل را دنبال کنیم زیرا که در شاهنامه کَلجوش (کالجوش راجی) به گونه‌ی کالوشه آمده است:

به اندام، کالوشه‌ای بر نهاد      وزان رنج مهمان همی کرد یاد

و اگر همه‌ی این گونه‌ها را در کنار یک‌دیگر بگذاریم

کَم --- کَم --- کَم --- کل --- کال --- کام

هریک از این گونه‌ها در زبان‌های ایرانی معنی دیگری نیز دارد. کام ارمنی در فارسی: کام و نیاز تن. کال در دلیجان و خراسان: رودخانه‌ای که بر اثر فرسایش اب پدید آمده باشد. کل تهرانی و خراسان به معنی کچل و نیز به معنی بزرگ و پادشاه گله، و بزکوهی؛ کم به معنی اندک! و چه خوب است که بدانیم در همین زبان راجی نیز ka me معنی «کم است» را نیز دارد!

---

<sup>۱</sup> کم گندم و یج: غربال گندم بیز

اکنون اگر کالوشه را کالجوشه بدانیم، در گونه‌ی پهلوی کالجوشک بوده است و اگر چه این نام بدین اندام در واژه‌های پهلوی موجود نیامده است اما بی‌گمان واژه را بدینسان می‌توان از نو باز ساخت و این واژه‌سازی نه چنان است که زبان‌شناسان اروپایی از روی کثرت کاربرد در چند زبان که خود برگزیده‌اند می‌سازند!

چون سخت درباره‌ی واژه‌ها و پیدا کردن و دوباره‌سازی آن‌ها است همین جا چند واژه‌ی دیگر را به گونه‌ی کهن باز بسازیم.

در بازار، واژه‌ای کاربرد دارد که به پول نخستین فروش خود در روز، یا هفته، یا ماه و سال، **دشت**، یا **دسلاف** می‌گویند! که در راجی دشن خوانده می‌شود.

از فرالاوی شاعر هم‌زمان رودکی شعری بازمانده که درباره‌ی دشت که در آن زمان دخش خوانده می‌شده گوید:

من عاملم و، معاملی تو                      این کار مرا با تو بود دخش

پس پیدا شدن دخش نشان می‌دهد که این واژه پیش‌تر از آن دخشت بوده و «خ» پیش از «ش» برابر قانونی که داریم و در بیش‌تر واژه‌ها چون اتخش و اتش و ارتخشر و ارتخشیر و اردشیر، ارخش و آرش ... فرو می‌افتد، افتاده است.

اکنون اگر یک‌گام دیگر باز پس رویم در زمانی چون زمان هخامنشیان یا زمان نوشته شدن گائها این واژه مصوت پایانی «-» را نیز می‌باید که داشته باشد. پس می‌توان داوری کرد که در آن زمان این واژه **دَخَشْت** خوانده می‌شده است، اگر این واژه به این گونه در واژه‌نامه‌های اوستایی که در دست هست نیامده باشد!

واژه‌ی دیگر ستاره است که به گونه‌ی ستاره هم آمده و در انگلیسی نیز Star خوانده می‌شود. در زبان راجی با تبدیل ت به د «اسدار» و در زبان لری با افتادن ت یا د «اسار» و در زبان آلمانی به گونه‌ی Stern اشترن آمده است.

گونه‌ی دیگر این واژه در زبان فارسی اختر است و چون خ پیش از ش در بیش‌تر واژه‌ها فرو افتاده است، در این واژه‌ها که خ برجای مانده ش را از خود رانده است. پس گونه‌ی کهن‌تر از همه‌ی این‌ها می‌باید که باخ و ش هر دو بوده باشد و آن‌گونه چنین است **اخْشْتار** و شاید کهن‌تر آن **خْشْتارن**، و این گونه بسیار کهن‌تر از «ستار» اوستایی است و اگر چه نمی‌توان زمان آن‌را معین کرد اما می‌توان به کهن‌تر بودن آن از هنگام سرودن اوستا، بی‌گمان بود.

برعکس برای یافتن گونه‌هایی که در ریشه یکی بوده‌اند و اکنون از هم به‌دور افتاده‌اند واژه‌ی شتر را دنبال بگیریم. شتر در فارسی اشتر نیز نامیده می‌شود. در زبان ارمنی به گونه‌ی اخت آمده است. همین واژه در پهلوی اوشر Ustr و بی‌گمان در گونه‌ی کهن‌تر اوخْشْتَر بوده است زیرا که در اوستا به گونه‌ی اوخْشْتَر آمده است.



بنا به داد و قانونی که در واژه‌ی ستاره دیدیم چون در زبان ارمنی «خ» در این واژه می‌افتد به‌ناچار «ش» را می‌راند و اخت ارمنی و اشتر ایرانی هر دو یکی است و یک ریشه دارد. اگرچه خویش را چنین نمی‌نمایانند!

یک واژه‌ی دیگر در زبان راجی که بی‌ریشه می‌نماید واژه‌ی **الال** به معنی بیهوده است. این واژه در این فرهنگ در واژه‌ی آمیخته‌ی **الال کاری** آمده که انجام دادن کارهای بیهوده را می‌رساند، که اگر بخش پایانی آن «کار» را از آن برداریم الال همین معنی بیهوده را می‌گیرد.

در این فرهنگ به واژه‌ی دیگری برمی‌خوریم که «ال و بل» باشد به معنی سخنان بیهوده.

پس ال در این ترکیب همان ال در الال است و بل بدان افزوده شده چونان چیز و میز و خوراک و موراک ...

ترکیب ال و بل در بیش‌تر گویش‌های زبان فارسی درباره‌ی کسی گفته می‌شود که سخنان گزافه یا بیهوده گفته باشد: «فلانی می‌گفت که ال می‌کنم و بل می‌کنم».

در آذربایجان نیز همین ترکیب در همین مورد به کار می‌رود، و ایل *ela* و بیل *bela* در زبان تورانی معنی دیگری دارد. ایل‌گونه‌ای حرف اضافه برای تاکید است و بیل به معنی چنین می‌آید. اما این ترکیب در زبان آذری بیش‌تر به همین گونه‌ی ال و بل راجی به کار می‌رود: «ال الیرم، بل الیرم»: ال می‌کنیم، بل می‌کنم ...

یک واژه‌ی دیگر راجی که «ال» به معنی بیهوده را در خود نگاه داشته است «الْبَسْد» است که بانگی بر کودکان پرسخن باشد که سخن بیهوده بس است و کودکان در این هنگام خاموش می‌شوند!

اکنون به یک واژه‌ی دیگر راجی بنگریم:

**الینگل** *alayngal* به معنی انگل فارسی. که بخش پایانی آن گل همان گله و رمه باشد و الین آغازین از همان الال و ال گرفته شده و معنی آن جانوری بیهوده در گل یا گله باشد که به کار نمی‌آید اما از سبزه و خوراک و جو و آب‌سخور و اغل و شبان گله بهره می‌برد!! الین گل یا الینگ گل که بخش آغازین آن در عبارت الینگ و دلینگ راجی به معنی ابزارهای بیهوده در خانه خود را نشان می‌دهد (که دولینگ آن برای به پایان رساندن معنی الینگ ساخته شده) در همه‌ی گویش‌های ایرانی به گونه‌ی الینگ و دولنگ روایی دارد.

دیگر واژه از این گروه واژه‌ی «الکی» به معنی بیهوده در بیش‌تر گویش‌ها هست که اتفاقاً در نیشابور النگی و «النگ» نیز خوانده می‌شود، هم آوا با واژه‌ی راجی!

پس الال نیز خویشاوندان خود را در دیگر گونه‌های زبان فارسی یا دیگر زبان‌های ایرانی بدینسان بازیافت و از بخت فرخنده مادر بسی از این واژه‌ها گردید!! و سخن در این باره بسنده می‌نماید و کاوش درباره‌ی ریشه‌یابی این گونه واژه‌ها را در همه‌ی زبان‌های ایرانی، در برنامه‌ی بنیاد نیشابور می‌گذاریم!

### خویشاوندان آشکار

اما بسی از واژه‌های راجی در میان زبان‌های ایرانی با گویش‌های زبان فارسی خویشاوندان آشکار نیز دارد که آوردن برخی از آن‌ها نیز در این پیش‌گفتار بایسته می‌نماید. این خویشاوندان در زبان فارسی و همه‌ی گویش‌های فارسی با اندکی دگرگونی در آواها فراوانند اما برخی از آن‌ها با همانندی شگفت میان دو زبان یکی راجی و دیگری مثلاً ارمنی یا بلوچی و گیلکی حتی نیشابوری که راهی دراز تا دلیجان و محلات و خوانسار دارد خود را می‌نمایانند. در میان این زبان‌ها «لری» و سمنانی بیش از همه واژه‌های همانند با راجی دارد و پس از آن دری زرتشیان یزد. گویش‌های مرکزی چونان زبان زفره‌ی اصفهان و ایبانه، کردی، ارمنی جای می‌گیرند، پس ان‌گاه برخی واژه‌های نزدیک میان راجی و زبان‌های اروپایی نمایان می‌شوند!

چند واژه‌ی لری	معنی	برابر راجی	معنی یا توضیح
آلت	زردچوبه	آلت	
الشتی	عوضی	الشی	
ددم تا پسا	از اول به نوبت	ادم تا پسا	
دس گیرو	خوردن شیرینی در مجلس قبل از مراسم عقدکنان	از گیرن	
اسبی	سفید	اسبید	
آشکار	شکار	اشگار	
اولا	ان طرف	ال	
اوریت	پرکندن مرغ با اب جوش	اوری	
تور	وحشی - قاطر چموش	تور	نا آرام، وحشی
توم	تخم	توم	
جخد	تازه، هم‌اکنون	جخد: جخ	(ری و تهران)
چپیش	بز دو ساله	چپیش	
تاشن	تراشیدن	بتاشی (و تاش کردی)	
مشمش	اوابی که هنگام زکام از بینی می‌آید	مشمش	(زکام)
نالی	تشک	نالی	
پلم	بهانه گرفتن	پیل	
چر(و)، چرک	ادرار	چر	
چرسوز	بیرون آمدن ادرار با سوزش	چرسوج	

چند واژه‌ی ارمنی	معنی	برابر راجی	معنی یا توضیح
خارازنل	تنبیه و جور و ستم شلاقی که بر پشت چارپایان می‌زنند	خَرَاژ	چوب میخ‌دار کوچکی که چارپایان را با آن می‌رانند
خاز	خط موسیقی	خَچ	خط
هوق و خوق	خاک	خَاخ	
کاماتس	اب کشیدن چیزی	کَم	غربال
گوند	خمیرنان	گُند	خمیری که برای سگ درست می‌کنند
گول پا	جوراب	گول‌وا	
ماغاش	موچین	مَغاش	
مورال	مویه	مور	
مرچيون	مورچه	مورچن	
میرمال	ازرده شدن	مور مرو	لرز، احساس سرما
کاپوت	ابی	کود	کبود
مگ	مه، ابر نزدیک به زمین	می	
هاشم	فلج، بی حرکت	هشم	بی حرکت
لاو	خوب	لاب	حرف تایید

کردی	معنی	برابر راجی	معنی یا توضیح
وتن و واتن	گفتن	واتن	
ملیچ	گنجشک	ملیچ	
دُت	دختر (در برخی گویش‌ها)	دِت	
وژ	دویدن (کردی شمالی)	بوازنی	دوانیدن
دیم	روی - صورت	دوم	

نیشابوری	معنی	برابر راجی	معنی یا توضیح
انجی	اندى، كمی	اینجو	ریزه ریزه
یک انجو	یک کم	ایینجو	
بُر	انبوه، گروه (بیش تر در مورد مردمان)	بر	
چون	چرا	چون	
دسین	در سینه، در جلو، درپیش	دسین	
ریج	بندی که جامه را برای خشک کردن روی آن پهن می کنند	رَج	
میغ	مه، ابر نزدیک به زمین	می	
یین جیر	کرچک	وین جیل	
سفال	ساقه‌ی گندم	سوال	

سنگسری	معنی	برابر راجی	معنی یا توضیح
بسوتن	سوختن	ورستن	
بو	باشد	بو	
بواتن	گفتن	واتن، بواتن	
بوستن	پاره کردن، کهنه کردن	بوسنجنی	
بویینی	لگد مال کردن	بولنی	
بوژی	بگم	بوچنی	جدا کردن
پوتن	کندن	بواتن	
بوژی	بگویم	بواجن	
کره	گلو	گل	
گرماوه	گرما به	گرما	
زوند	میداند	زنب	بدان
دویر	بز نر دوساله	دویر	
چوندَر	چغندر	چندر	

معنی یا توضیح	برابر راجی	معنی	سمتانی
	برستن	وزن کردن	ورسوتیون
	یک و پور	مواد زاید	یک پور
	چرا	چراغ	چلا
	ارَ	اسیاب	ارَ
	اغش	زمین ایش	اغش
	اسبَ	سگ	اسبَ
	اسبار	بیل زدن	اسبار
	باتن	گفتن	باتیون
	رَغَ	رگ	رَغَ
	سوالَ	ساقه‌ی گندم	سوال
	سُرد	نردبام	سُردیَ
	شنگ	خیار چنبر	شنگ
	کَرکَ	مرغ	کَرکَ
	کَمینَ	کدامین	کومین
	گَرزَ	زردک (هویج)	گَرزَ
	گی	خواستن	گیایون
	لوکَ	پنبه	لوکَ
	پاپک	پله	پک (ایبانه)
	جیر	زیر	جیر (گیلکی)
	دوم	صورت	دیم (گیلکی)

## نگاهی به واژه‌های هم‌ریشه‌ی اروپایی

در زبان راجی که اصوات فراوان برای بیان احساسات گونه‌گون وجود دارد، هنگامی که چیزی را به کودک نیزدیک می‌کنند و او دست خویش را برای گرفتن آن دراز می‌کند و بزرگ‌تران برای آزمایش و ایجاد کشش و کوشش در کار، آن چیز را از دستش دور میک‌نند، می‌گویند: آتینگولی و در زبان فرانسه Atteindre به معنی محکم گرفتن است و همین واژه در انگلیسی Obtain خوانده می‌شود. بنابراین مادر دلجانی در هنگام کشیدن آن چیز از دست کودک به او می‌گوید که می‌باید آن چیز را سخت بگیری و اسان از دست ندهی!

واژه‌ی راجی **ادات** به معنی «می‌گفتی» است. این واژه با فعل To Tell: گفتن انگلیسی و Dire فرانسوی و «دی» تورانی همه به معنی گفتن یکی است و واژه‌های دیگر همچون دیالوگ و دیالکتیک از این ریشه‌اند.

واژه‌ی راجی **امی** به معنی «می‌خواهم» هم‌ریشه‌ی فعل Aimer فرانسه به معنی خواستن و نیز Amur فرانسه به معنی عشق است.

واژه‌ی راجی **بگتن** به معنی گرفتن است و اگر «ب» پیشوند آن‌را برداریم **گتن** به همین معنی برجای می‌ماند. این واژه نیز به فعل To Get انگلیسی هم‌نژاد است. این فعل در زبان راجی به گونه‌های مختلف صرف می‌شود چونان: **با گل شون گت** به معنی به عضویت «گل» پذیرفتنش، **هام گت**: گرفتم و ...

واژه‌ی **یبب** راجی در واژه‌های آمیخته چونان ییب خال: دختر خاله. ییب دایی: دختر دایی. بی‌بی امو: دختر عمو، به معنی دختر است و در زبان المانی میانه Wib به معنی زن بوده است و در المانی نو این واژه به گونه‌ی Weib در آمده است و در پیش‌تر زبان‌های ایرانی نیز **بی‌بی** به معنی بانو، مادر، و بویژه مادر بزرگ روایی دارد.

واژه‌ی **کج** در راجی به معنی کلبه است و در شمال المان گونه‌ای کلبه‌ی ویژه را Kate می‌خوانند و روشن است که هر دو از ریشه‌ی «کد» برآمده اما لز‌همه‌ی این‌ها مهم‌تر واژه‌ای است که در این‌جا بایدش شکافت. واژه‌ی **نماز** فارسی از ریشه‌ی اوستایی **نم** برآمده است به معنی خم شدن یا تعظیم کردن. این واژه در پهلوی به گونه‌ی **نماچ** درآمده و با سبک شدن چ در فارسی نماز خوانده می‌شود. پس نماز بردن به معنی خم شدن در برابر کسی و بزرگ داشتن او است و پس از دوره‌ی دبیره‌ی پهلوی در زبان فارسی و از آن میان در شاه‌نامه‌ی فردوسی همواره به همین روی آمده است:

فو برد سر پیش سیمرخ زود      نیایش همی بافرین، برفزود

چو امد به نزدیک تختش فراز بر او افرین کرد و بردش نماز

یا

فرود امد از اسب و بردش نماز همی بود بر پا، زمانی دراز

و بدینسان این فعل آمیخته همواره به گونه‌ی «نماز بردن» به کار می‌رفته است، اما چون نماز بردن به خداوند همراه با راز و نیاز و نیایش و گفت‌وگو با خداوند نیز هست:

ز بهر نیایش سر و تن بشست یکی پاک جای پرستش بجست

از آن پس نهاد از بر خاک، سر چنین گفت کای داور دادگر ...

نرمک نرمک فعل، گونه‌ی نماز خواندن را به خود گرفت. باز آن‌که این درود و ستایش و افرین و نیایش، خواندن است که با سر خم در حالت نماز (خم شدن) انجام می‌گیرد و نماز، خواندنی نیست، اما امروز این ترکیب در نزد همه روایی دارد، و:

هیچ ادایی و ترتیبی مجوی هر چه می‌خواهد دل تنگت، بگوی

اکنون برگردیم به فرهنگ راجی که نماز خواندن در آن بوجاری خوانده می‌شود، و در زبان انگلیسی to bow تعظیم the bow به معنی و نیز پیچ و خم خیابان است و در المان Bogender کمان و خم کردن، و Ver beugen تعظیم می‌شود!! المانیان و انگلیسیان، یا اروپاییان به دنبال کوچ‌های خود، چه زمان از ایران زمین رفته‌اند؟ هرگاه که بوده باشد، این واژه در زبان راجی نشانه‌ی پیوند کهن آنان با سرزمین مادر است!

اما درباره‌ی خود واژه‌ی بوجاری گمان بنده به دو سوی می‌رود. نخست این است که از دوبهر بو + جاری. یعنی خم شدن و زاری کردن فراهم آمده و در زبان راجی کم نیست واژه‌هایی که «ز» در آنها به گونه‌ی «ج» مانده باشد. چونان: جیر = زیر، اج = از، روج = روز ... تا آن‌جا که گونه‌ی کهن تر از ج که چ بوده باشد در برخی واژه‌ها می‌بینیم پج = پز (پخت و پز).

دیگر آن‌که این بخش جاری همان است که نشانه‌اش در gen واژه‌ی المانی هنوز برجای مانده: بوگنی ... بوجری ... بوجاری.



## روشن‌گری واژه‌ها

در بررسی

ند واژه چونان کَنَم و بوجاری و الال یا الینگ<sup>۱</sup> و هز و سَلاب و جز آن دیدیم که به یاری و هم‌نوایی واژه‌های خویشاوند می‌توان پی به ریشه و معنی آن برد یا یکی را به یاری دیگری اراست و پیراست. اکنون چند واژه‌ی دیگر را نیز بدینسان رویاروی هم بگذاریم:

دو مرد که با دو خواهد پیوند زانشویی ببندند، در مرزهای گونه‌گون نام‌های گونه‌گون دارند. در نیشابور به این دو مرد **هم‌زولف** (هم زلف) می‌گویند و در یزد و لرستان و کرمان **هم‌ریش**. در کابل و ری و مرزهای پیرامون، **باجناق** و در گیلان **هم‌پاچه** خوانده می‌شوند و در زبان راجی نیز پ سبک‌تر شده و **هم‌باج‌آش** می‌گویند! بررسی این چند واژه چنین می‌نمایند که این دو مرد در همه‌جا پیشوند «هم» را دارند، پس در چیزی با هم انبازند. در خراسان در زلف دو خواهر، در لرستان و یزد و ... که نخواسته‌اند زلف زنان را اشکار کنند به ریش هر دو مرد اشاره می‌کنند. در تهران و کابل به جناق سینه و در گیلان به پاچه! اما چنین نیست و این دو مرد دو خواهر را دارند و خواهر در بیش‌تر گویش‌های ایرانی، ابجی در تورانی باجی و در سانسکریت بهاجی bhaju خوانده می‌شود. این واژه‌ی باجی است که در ری باجی‌ناق: باجی ناک، در گیلان هم باجی است و نزدیک‌ترین آن به زبان امروز فارسی در زبان راجی شنیده می‌شود! و در خجند و ترمذ و بخارا تنها **باج** خوانده می‌شود.

روشن است که برخی از نام‌ها از روی صفت ساخته شده‌اند. چنان‌که در اوستا زن به گونه‌های **ژن** و **جن** و **جنیکا** آمده اما به گونه‌ی **نائیریکا** یعنی زن شجاع نیز دیده می‌شود و هم به گونه‌ی بانو به معنی روشنایی و فروغ که در پهلوی **بانوک** شده و در فارسی دوباره به گونه‌ی بانو خوانده می‌شود. در سه نام نخستین به زن بودن زن اشاره شد. در چهارمین به نرمشی و شجاعتش و در پنجمین به فروغ و رشوسنایی که زن با هستی خویش به خانه و کاشانه می‌دهد! بنابراین از این نام و صفت پس از گذشت سده‌ها و هزاره‌ها در خراسان به دو هم‌باجی صفت زیبایی انبازی در زلف دو خواهر داده شده و در لرستان و یزد و ... زلف زنان را پوشانده و ریش مردان را نماینده‌اند و روشن است که این دو نام، هزارها سال پس از آن که نام نخستین روایی داشته، پدید آمده است.

---

<sup>۱</sup> گونه‌ی الینگ alanyg به زبان اوستایی نزدیک‌تر می‌نماید

واژه‌ی دیگر هَوَوَ hovva در زبان راجی است که به هَوو یا زنان یک شوهر گفته می‌شود. در زبان راجی هَوَ haw به معنی خود آمده و بخش آغازین این واژه را می‌سازد و بخش پایانی آن «و» است که با افتادن «د» پایانی ساده شده زیرا که در زبان راجی بسی از واک‌های پایانی می‌افتد چونان: مَل = ملخ، سین پا = سنگ پا (که گاف سنگ از آن افتاده) سینج = سنجد ...

**ود** در زبان اوستایی به معنی زناشویی و ازدواج است و همین واژه است که در انگلیسی به گونه‌ی Wedding در آمده است.

روی هم، هوود = هَوو به دو زن گفته می‌شود که هریک از آن دو با ان‌دیگری پیوند دارند و این پیوند بوسیله‌ی شوی است. و شگفتا که در این فرهنگ اشاره به پیوند زنان می‌شود و زنان، شوی یگانه یا مشترک دارند نه آن که تکیه روی مردی شود که دو یا سه زن را گرفته باشد. و این بی‌گمان یادگار دوران مادر سالاری است.

## ساعت

واژه‌ی ساعت ریشه‌ی عربی ندارد و روشن است که اعراب جاهلیت را ساعتی در میان نبوده است که وقت را با آن بسنجد، اما وجود «ع» در این واژه آن را واژه‌ای تازی می‌نماید! در کردی عبارت دوگانه‌ای به کار می‌برند «سات و گات»<sup>۱</sup> و روشن است که گات در این واژه همان گات اوستایی که در پهلوی گاس و در فارسی گاه شده است و همان گاه به معنی زمان است. دگرگون شدن گک به س نیز در این دو واژه دور نیست زیرا که «ک» در بسی از واژه‌ها به گونه‌ی «س» و «ش» و «ز» در می‌آید، چونان: میشل و میکائیل و مایکل و نیز موک ارمنی و موش. پس سات نیز گونه‌ای دیگر از گات است که در زبان کردی تنها در همین واژه‌ی دوگانه آمده است، هر دو به معنی زمان، زیرا که در آن فرهنگ واژه‌های دوگانه‌ای که یک معنی داشته باشند گردآوری شد. چونان: خوشی و شادی، غم و اندوه، نیکی و خوبی و ... این واژه دوبار در زبان راجی نیز آمده و شگفتا که در این جا نیز به گونه‌ای دوگانه است و نه تنها:

عَلَت سات: زمان کوتاهی که یک فتیله در کن روشن شود (عَلَت = پَلت (نیشابور) = فتیله)

دَعَغ ب سات: دم به دم، لحظه به لحظه، زمان تا زمان

و این است ریشه‌ی ایرانی واژه‌ی ساعت!

---

<sup>۱</sup> نگاه کنید به فرهنگی دوگانه کیانی کوردی، تالیف طه فیضی

## ثری: سه

در اوستا و نیز در سانسکریت عدد ۳ را ثری می‌خوانند درست به همین اوایی که three در زبان انگلیسی امروز هست. ثری بخش آغازین نام فریدون است که در آن زبان ثرایتون<sup>۱</sup> باشد. این نام از نام اوستایی به فریتون پهلوی و فریدون فارسی دگرگونه شده است و همین نام بنا به نوشته‌های کهن ارمنی هرودون آمده است. پس واك آغازین این نام تاکنون به سه‌گونه‌ی «ث» و «ف» و «ه» موجود است و در برخی از گویش‌های ایرانی نیز عدد سه را «هر» می‌خوانند. چنان‌که در پهلوی باستان! و در ارمنی عامیانه هیرگ عدد سه است. در زبان فارسی تنها یک‌بار این واژه نزدیک به «ثری» آمده‌ان‌هم در نوشته‌های کهن عدد ۳۰۰ = سه سد به گونه‌ی تیرست آمده که همان تری ست یا سه سد است. پس یک گونه‌ی تلفظ دیگر این عدد با ت آغاز می‌شود. در زبان راجی یک گونه‌ی دیگر آن پیدا شد! و آن «غار» است! زیرا که در این زبان به بز نر بنا به سال و زمانش چنین نام می‌دهند:

ای بُر: بز یک‌ساله‌ی نر

دو بُر: بز دو ساله‌ی نر

سَبُر: بز سه‌ساله‌ی نر

چار بُر: بز چهارساله‌ی نر

و روشن است که واژه‌ی بُر در این چهار تا، همان بُر نر است. اما برای بز سه‌ساله یک واژه‌ی دیگر نیز دارند و آن غابز است که واك غ در آن به ق نزدیک است؛ چنان‌که در واژه‌ی غَلت راجی دیدیم که در نیشابور پَلت و در جاهای دیگر فتیله می‌گویند.

اکنون اگر بنگریم که ه نیز به گونه‌ی س در می‌آید چنان‌چون در واژه‌های اکاس پهلوی و آگاه فارسی، راس پهلوی و راه فارسی، خروه و خروس ... پس می‌توان داوری کرد که با افتادن «ر» از پایان «هر» ارمنی و پهلوی باستان و دگرگون شدن ه به س، شمار سه‌ی فارسس به‌دست می‌آید که این س را می‌توان دگرگون شده‌ی ث در ثری اوستایی به‌شمار آورد و این‌ها را همه در یک ردیف دیدن بد نیست!

ثری --- تیر --- فر --- غار --- هر --- س!

<sup>۱</sup> نگاه کنید به زندگی و مهاجرت نژاد اریا، براساس روایات ایرانی نوشته‌ی من، بخش فریدون که نشان داده شده است فریدون با این معنی نشانه‌ی سه بهره شدن اریانیان است که بنا به شاه‌نامه نیز فریدون جهان اریا را به سه پسر خود سلم = اروپا، تور = آسیای میانه و ایرج = ایران بخش می‌کند

و این است ریشه‌ی اوستایی عدد ۳ فارسی!

اکنون اگر تلفظ فرانسوی و المانی و ایتالیایی آغاز این شماره را هم بدین فهرست بیافزاییم تُر از تراوی فرانسه و «در» از

**درای المانی** Drei فهرست ما به این سان در می‌آید:

ثر --- تر --- تیر --- تُر --- در --- هر --- فر --- غار --- س

## سوراخ

در زبان راجی به سوراخ بزرگ هُل hola می‌گویند و در انگلیسی نیز همین واژه هُول hole خوانده می‌شود که به علت افتادن مصوت پایانی ساده‌تر شده است<sup>۱</sup>. همین واژه در المانی loch شده که لآخ و «لاه» وارونه شده‌ی هول بوده باشد. اما این واژه در راجی کاربرد بسیار دارد:

هُل: سوراخ کوچک؛ هُلِ دَمَن: سوراخ هواکش تنور؛ که دَمَن در این واژه همان دَمینک پهلوی است که دم یا هوای گرم تنور را به بالا می‌برد و در پایان هُل دُنی holdoni اتاغ یا سوراخ تنگ و تاریک. و اکنون معنی واژه‌ی هُلدونی و هُلُفدونی تهرانی روشن می‌شود زیرا که زندان در زمان‌های باستان در سوراخ‌ها و چاه‌های تنگ و تاریک بوده است.

## تابوت

در زبان راجی نیز چونان دیگر گویش‌های فارسی و کردی و لری و ... خمره‌ای را که از گل رس برای نگاه‌داری گندم می‌سازند تاپو می‌نامند. اما در همین زبان گونه‌ی کهن‌تر تابوت نیز به گونه‌ی **تاپوت** برجای مانده و چون در برخی از جای‌ها در زمان‌های باستان مردگان را در چیزی خمره مانند به خاک می‌سپردند، روشن است که می‌بایستی نام آن از ریشه‌ی همین تاپو بوده باشد و از این‌جا کهنگی این واژه را بسنجید که مردگان پنج، شش هزار سال پیش را در تاپوی سفالین می‌نهادند... زمان دیگر شد و امروز بر صندوقی چوبین که ویژه‌ی بردن مرده به گورستان است ما همان نام را می‌گوییم.

## ود - وند، و پیوند زناشویی

پیش از این گفته شده که **وڈ** در زبان اوستایی به معنی زناشویی است و to Wed انگلیسی نیز همین معنی را دارد. در زبان راجی زن گرفتن را **بفاسی** می‌گویند و چئن در گذر این گفتار دیدیم که س به ک نیز دگرگون می‌شود، اروپاییان از فاس ایرانی فاک و فک به معنی نزدیکی کردن را درآورده‌اند و اروپاییان را از این هنرها فراوان است؛ زیرا

<sup>۱</sup> این گونه اوها در زبان‌های اروپایی در زمان‌های گذشته بوده است که اکنون نشان آن برجای مانده و دیگر بر زبان نمی‌آید و در همین واژه‌ی انگلیسی e پایانی خوانده نمی‌شود

که آنان بیش تر در گفت و گوی روزانه‌ی خود زن را با نامی یا صفتی از این دست می‌نامند و نگاه آنان به زن تنها از این سوی بوده اس و شگفتا که در زبان راجی **فاک** به معنی خواهر است. خواهری که هزار فرسنگ از این گمان به دور است! همین فاس از ریشه‌ی «**ود**» اوستایی برآمده و همین ود است که با افزایش یک میانوند به گونه‌ی وند در می‌آید و پیوند را می‌سازد. در زبان فارسی با دگرگون شدن «و» به «ب» از «وند» واژه‌ی بند نیز برآمده و در شاه‌نامه همه‌جا از پیوند زناشویی با عنوان بند یاد شده:

به مستی بزرگان نبنند بند      به ویژه زنی کاو بود ارجمند

این بند در عبارت دوگانه‌ی بند و بست نیز آمده و همان است که در بازارها یا دیوان‌ها یا هر جای دیگر بندیست که برای پیمان بستن درباره‌ی کاری بسته می‌شود. همین بند است که در انگلیسی و فرانسه به گونه‌ی باند و بانداژ است که بستن ریش بدن باشد. اما در زبان رومانو که پیش از آن درباره‌ی آن سخن گفته شد، این واژه به گونه‌ی کهن «پاند» دیده شده و در زبان راجی کهن‌ترین ریشه‌ی آن که پُن باشد به معنی عهد و پیمان آمده است. و شگفت (یا هُرُفت = اُرُفد) نیست که بند فارسی با دگرگون شدن «ب» به «و» همان «وند» شود که پیوند زناشویی نیز یکی از معنی‌های آن باشد که نشانه‌ی بند و همبستگی را در خود دارد! و هم این‌جا باید که به مهر و پیمان در پیوند پرداخت.

## مهر

کیش ایرانیان شش هزار سال پیش در زمانی که شاه‌نامه آن‌را با نام **فریدون** آورده است<sup>۱</sup> کیش مهر بوده است و این بی‌گمان کهن‌ترین دینی است که هم نامش برجای مانده و هم کمابیش نشان آن در کشورهای آسیایی و دین‌های پس از آن در دیگر کشورها به چشم می‌خورد. مهر به معنی پیمان و نگاه‌بانی پیمان است و همواره هم‌راه با سپیده‌دمان و روشنایی جهان بوده است، بدان‌روی که در روشنایی است که پیمان‌داران دیده می‌شوند و پیمان‌شکنان بازشناخته می‌شوند و شکست پیمان را تیرگی پنهان می‌کند و مهر دروجان<sup>۲</sup> را در خود پناه می‌دهد. از سویی نگاه‌بانی پیمان و مهر، مهربانی خوانده می‌شود و چون مهربانی هم‌راه با دوستی و عشق نیز هم‌راه می‌شود، مهر معنای عشق را نیز به‌خود گرفت و از سویی دیگر چون از سپیده دم با روشنایی پگاهان مهر از افراز البرز کوه به خاتمان ایرانیان می‌نگرد، و تا پس از فرو رفتن نیز چشمانش نگران مهر و پیمان و مهربانان و پیمان‌داران است. پس نرمک نرمک، مهر هم‌راه خورشید به معنای

<sup>۱</sup> فریدون هنگام سه بهره شدن اریاییان بر بنیاد پژوهش‌هایی که در بنیاد نیشابور شده است به شش هزار سال پیش باز می‌گردد. نگاه کنید به

زندگی و مهاجرت نژاد اریا و نیز گفتار مهر ایرانی در ماه‌نامه‌ی فروهر مهر ماه ۱۳۶۲

<sup>۲</sup> مهر دروج: کسی که به مهرایزد دروغ می‌گویند، کسی که پیمان می‌بندد و پیمان می‌شکند

خورشید نیز نام بردار شد و در برخی از نوشته‌های پیشین، نشان آن را در خوردشید می‌بینیم. پس امروز واژه مهر سه‌معنای عشق، خورشید، پیمان را می‌رساند که از هم نیز دور نیستند اما پیمان در این میانه از همگان نمایان‌تر است. در آن هنگام دو کس که با یک‌دیگر پیمان برای زندگی می‌بستند که مهربان باشند و پیمان یک‌دیگر را نگاه‌بان. به‌راستی پیمان برای مهر می‌بستند و چنین است که هم‌اکنون نیز در روستاهای زرتشتی نشین مادر بزرگان به دختران جوان پند می‌دهند که مبادا **مهر دروج** باشید که مهرایزد از شما می‌رنجد! یاران در این پیمان زندگی، یا پیمان مهر، همواره چنبره‌ای به انگشتان یاران می‌کردند که همان چنبره‌ی مهر باشد که در برخی نگاره‌های برجای مانده‌ی شاهان هنگام پذیرفتن پادشاهی از مهر یا از پادشاه پیشین می‌پذیرفته‌اند و با پذیرش آن مهر می‌بستند که چنین و چنان باشند و ازارشان به مردمان نرسد. همین پیوند مهر است که در زبان کردی به گونه‌ی «**ماری برین**» به‌معنی بریدن یا قطعی کردن مهر یا پیمان برجای مانده که در این زبان به عقد کردن ماری برین می‌گویند و نیز همین واژه نیز در زبان راجی یک ترکیب بر جای مانده و آن **مَوَکُونَن** markonon است به معنی مراسم عقد. اکنون اگر نیک بنگریم، واژه‌ی مهریه که در گویش‌های ایرانی به هر دو گونه‌ی مهریه و مهریه بر زبان می‌رود، عبارت شده است از چیزی یا مالی که در برابر مهر خویش قرار می‌دهند و بی‌گمان این ایینی نو است و به دوران کهن پیوند ندارد و این واژه‌ها نشان می‌دهد که زمانی در زبان فارسی تازه نیز «**مهر**» به‌معنی پیمان همسری به کار می‌رفته است چنان‌که اکنون در کردی و راجی دیده می‌شود.

## فوران

واژه‌ای است تازی که از فواره گرفته شده و بدان‌روی که در این واژه «ر» تشدید دارد برخی را گمان بر آن می‌رود که این واژه تازی است. باز آن‌که تشدید نه تنها در واژه‌های فارسی و کردی و بلوچی و سغدی ... که در پهلوی نیز هست و از آن میان می‌توان از اره، پله، کله، دره، بره، ... و ایاری به‌معنی یاری<sup>۱</sup> یاد کرد.

از سوی دیگر اعراب جاهلیت اب نیز نداشتند تا آن‌که با کشیدن تنبوشه اب را جایی بلند به زمینی پست‌تر رسانند تا با فشار آن فواره بسازند! امروز فواره‌های سفالین چند هزار ساله در ایران یافت شده و بهترین نمونه‌ی آن نیز در باغ فین کاشان موجود است. خوش‌بختانه این واژه در زبان راجی «پَفار» خوانده می‌شود که با تبدیل «پ» به «ف» و «ف» به «و» در زبان فارسی فواره خوانده می‌شود و پس از آن‌که همه‌ی کالهای ایرانی را به‌همراه سازندگان آن از شهرهای ایران به

---

<sup>۱</sup> ایاری، در زبان پهلوی همان یاری در زبان فارسی است و چون همانند تشت و توس و تهران و اروس به گونه‌ی تازی طشت و طوس و طهران و عروس نوشته شده گمان را به سوی تازی بودن آن می‌کشاند. این واژه در پهلوی کهن ادیاری بوده و در تاجیکستان هنوز به گونه‌ی ایارگری و یاردَم = یازی و هم‌کاری کاربرد دارد.

شام و بغداد بردند، این واژه نیز به زبان تازی اندر شد و از آن «فوران» را نیز ساختند. تازیان بسیار واژه‌های خارجی را به باب‌های عربی کشیدند و از آن‌ها اشتقاق ساختند چنان‌که از **فرعون** قبطی، تفرعن و متفرعن، از **مزگت** فارسی، مسجد و سجده، از **گج** ایرانی الجص و ان‌گاه **المجحصص**: ساختمان گج کاری شده، **المجحصص**: گج کار، از **چک** ایرانی **الصک** و ان‌گاه **صکاک** و سکه و مسکوک و جز آن را ساخته‌اند و در نگاه نخست خواننده‌ی تازه‌کار را گمان بر آن می‌رود که ریشه‌ی آن‌ها همه در تازی است باز آن‌که این ریشه‌ها در ایران است.

## کهن و نو در زبان راجی

بسی از زبان‌های ایرانی نشانه‌های کهن خویش را در خود نگاه داشته‌اند. بدان‌روی که گویندگان آن زبان‌ها، سخت به آن‌چه که از مادر و پدر و نیاکانشان بدیشان رسیده بوده است پیوسته بوده‌اند و دگرگونی در آن‌را روا نمی‌داشته‌اند و از این میان باید پیش از همه سغدی، یغناپی، بدخشی، پشتو و بلوچی و ارمنی<sup>۱</sup> و تالشی و کردی و سنگسری و سمنانی و لاسگردی و سرخه‌ای و ابیانه و کش و تار و دیگر زبان‌های مرکزی ... یاد کرد که ویژگی‌های کهن را از دست نداده‌اند! اما در همین زبان‌ها نیز در کنار واژه‌های کهن واژه‌های نو نیز پیدا می‌شود چنان‌که در گویش‌های کردی که به دختر **کچ**، **کنج**، **کناچه**، **دُت** و **دُور** می‌گویند که سه واژه‌ی آن از **کنیچک** پهلوی که در فارسی کنیزک شده است و در بلوچی به همان گونه‌ی **کنیچک** است به یادگار مانده و در گیلکی به گونه‌ی **کیجا** بر زبان می‌آید! اما دو گونه‌ی **دُت** و **دُور** همان واژه‌ی دختر است که ساده‌تر شده و در جایی که زبان فارسی دگرگون شده و ساده‌تر شده‌ی زبان‌های باستانی از جمله پهلوی است در این واژه‌ی هنوز «خ» پایدار مانده اما در آن گویش کردی «خ» افتاده و ساده‌تر و نوتر شده است. با این سخن روشن می‌شود که زبان هراندازه که بخواهد گونه‌های کهن را در خود نگاه بدارد، در راه دراز اهنگ خود گه‌گاه ساده‌تر و تازه‌تر می‌شود. اما تا آن‌جا که نگارنده دیده و خوانده و آزموده است، نو شدن در زبان‌های یاد شده به ترتیبی که پیش از این آمد کم‌تر روی داده اگرچه گه‌گاه هست! باز آن‌که راجی با آن‌که کهن‌ترین نمونه‌ی واژه‌ها را از زمانی حتی پیش از اوستا در خود نگاه داشته، در تازه شدن نیز پیش‌گام بوده و در بسی از واژه‌ها نوتر از واژه‌های برابر فارسی است.

---

<sup>۱</sup> نگارنده از نظرات زبان‌شناسان اروپایی که از همه سو به ارمنستان و کردستان و بلوچستان و ... چشم دوخته و به هر وسیله خواسته‌اند که آنان را از کشور مادر دور نگاه دارند و زبان ارمنی را یک شاخه‌ی جدا از زبان‌های هنو اروپایی (!؟) شمرده‌اند، نا‌آگاه نیست! این گونه‌ی زبان‌شناسان تا دو سال پیش از جدایی میان زبان فارسی و دری و تاجیکی نیز سخن می‌گفتند و نظراتشان چون ایه‌های اسمانی دست به دست می‌گشت و در دانشگاه‌های خود فرمده‌شان تدریس می‌شد و دانش‌جو نیز می‌بایست که آن دروغ‌ها را فراگیرد تا از گدار دیپلم و مدرک بگذرد و خود نیز به گروه جدایی افکنان پیوندد!

## نمونه واژه‌های کهن

به جز از آنچه که پیش از این آمده است:

**اَجی:** نمونه‌ی کهن‌اند، به معنی اندک و کم. در دلجان به معنی یک است.

**بیش:** بیش پهلوی معنی رنج و درد می‌دهد. در واژه‌ی بیش بر هُریا: کسی که از هر سخنی ناراحت می‌شود و رنج می‌برد

**تُمبَلک:** گونه‌ی پهلوی برای تنبک

**تِیج:** تیز

**مَجج:** مژه

**شوی:** پیراهن، در پهلوی شپیک در ارمنی نیز شپیک در رودبار شبی

**چَبوک:** سبک

**رَبک:** رف تاقچه‌ی سرتاسری که در بالای اتاق نزدیک به سقف می‌ساختند

**روح:** روز

**روجن:** روزن، روزنه‌ی تاقچه (در خانه‌های کهن که دیوار کلفت دارد، همواره دریچه با یک تاقچه همراه است)

**موچ:** نالین، (نعلین): موزه

**هاما:** ما

**ویج:** بیز از «ویختن» پهلوی: بیزیدن، غربال کردن، این گونه چنان که گفته شد یک‌بار در «کم اردویج» = غربال اردبیز آمده است

**کو:** کُ: علامت پرسشی که در پهلوی به گونه‌ی کو می‌آید و در کُجا و کدام فارسی به گونه‌ی سبک‌تر به گونه‌ی «کُ» آمده. این واژه نیز در ترکیب کوگا = کجا یک‌بار آمده است و در گویش سپاهانی نیز به گونه‌ی کوجا بر زبان می‌رود. در فارسی نیز واژه‌های آمیخته‌ی انکو، هرکو، به کار رفته است.

**سوج:** سوز، سوختن، در واژه‌ی برسوجی، سوختن درون، سوزش

**اَجی:** کُل کار: یک کار کوچک

**اَجی کولی:** مقدار زیاد



اسُن: فلان، سمت

یا: جا در زبان فارسی (این گونه‌ی پهلوی جا است)

اَوَر: حیوانات که یادگار اورو پهلوی به معنی گیاه است

اَل: سو، طرف نشانه‌ی الک پهلوی به معنی طرف و سو است

باج: صدا و صدا زدن که واچ و باژ پهلوی به معنی آوا است و ریشه‌ی اوستایی آن وچ و ریشه‌ی سانسکریت آن وکاس است و واچ و واز و اواز و واژه و یتواز (انعکس اوا، صدا) و حتی Voice انگلیسی از آن است.

بیبجی: از بیچ پهلوی کهن به معنی پختن

برم گر: گریه کننده، بسیار گریه کننده از برم پهلوی

بوداری: گذشتن، عبور کردن، از «ویتارتن» پهلوی، که گذار فارسی نیز از آن است

بوئی: دیدن از ریشه وین پهلوی به همین معنی

پت شو: پدر شوهر از پیت پهلوی به معنی پدر (و جالب این است که واژه‌ی پیت تنها در این واژه بر جای مانده است، چرا که پدر زن را پدر زون می خوانند)

پجا: پزا از بیچ پهلوی

پُر تُم: بخار، گرما از توم پهلوی به معنی بخار و تاریکی

وِسْت: پاره شده از ویسستن پهلوی که همان گسستن فارسی بوده باشد

رُسد: در راجی به معنی تاب و توان: به گمان بنده این واژه که در بیش تر گویش‌های فارسی نیز هنوز روایی دارد از ریشه‌ی رَوْد اوستایی است به معنی تن و اندام که بخش نخست نام رستم: رُدستهم: تن نیرومند، مانده است. عبارت «رُس» او را کشید» همین معنی را می دهد که تن او را زیر کشش و تب و تاب و شکنجه نهاد.

کوج: کوزه

بوم: بوم که با مصوت پایانی (-) همانند واژه‌ی اوستایی بوم است: زمین

وَرَف: برف تلفظی که از پهلوی به سوی اوستایی کشیده شده

و این چنین بسیاری از واژه‌ها با این پسوند یادآور تلفظ اوستایی و فارسی باستان است اگرچه ترکیب آن نیز نو بوده باشد، هم چون: خاک: رخا، رخت، جغد: چاک، چاک، تا به ان جا که واژه‌های تازی که به زبان راجی اندر

شده‌اند که گاه پیرو این هم‌داد گردیده‌اند، چونان مرضی که به این شیوه در راجی مرَد شده است یا دگرگون شدن «ف» به «پ» در کافر تازی در عبارت «قَسَم کاپر» به معنی سوگند کافر، یا سوگند دروغ.

### نمونه‌ی گونه‌های نو در زبان راجی

لاشور (لاش ور): لاش خور

تل: تلخ

ج:

۱. شیره‌ای که از درخت برآید

۲. شیری که از پستان مادر تازه فرزند می‌آید

چُنْدَر: چغندر

خا: تخم مرغ

این واژه در پهلوی «خاگ» بوده به معنی خایه که در شاه‌نامه نیز به این صورت آمده است:

خورش زرده‌ی خایه دادش نخست      بدان، داشتش چند گه تندرست

همین خاگ پهلوی در انگلیسی به گونه‌ی اگ egg خوانده می‌شود و در زبان دری زرتشتیان یزدخی xiya می‌گویند

و واژه‌ی خاگینه نیز که خوراکی برآمده از خاگ است هنوز در زبان‌های ایرانی از جمله در زبان راجی روایی دارد.

خَشْدَك: خشتک

ال: الک، سو، پهلوی، طرف در واژه‌های آمیخته‌ی «ال» و «وَال»

اج: واج در عبارت راسُ اج: راست می‌گوید

زَشْد: زشت

زُما: داماد

مَرِزَا: مریزاد در عبارت دست مرزا: دست مریزاد

نداها (اصوات)

اردیشو: برای ابراز شگفتی و تعجب aradisow

ارمب نو: برای ابراز شگفتی و تعجب arambau

لاه: برای ابراز شگفتی و تعجب

دودو: لفظی کودکانه برای درد

ددرمایو: در اعتراض به کسی dedermayo

جیمباراجیمبو: برای اعتراض به کسی jimbara-jimbaw

دیرزنی: هنگامی که بخواهند برای پر کردن سبو یا کوزه، آنرا داخل اب فروبرند

چروچر: برای اه و ناله کردن

کل و کل: کاری را اهستگی انجام دادن

هاشبا: فریاد شادی در جشن عروسی (اروسی)

زلزل: آوای باریدن باران تند

گازگاز: آوای ایشارو صدا ریزش اب

ایشدا: برای ایستاده نگاه داشتن کودکی که تازه می تواند بایستد

غلاغلا: برای گفتن به کودک کان (زیر گلو): غلاغلا دیشن: قربان زیر گلویت بروم!

الزل: لفظی ناسزاگونه که به کودکانی می گویند که نارامند و در کارها بزرگ تران را ازار می رسانند

السد: برای دعوت کودک کان به سکوت

ترکمنی: بیان هم راه با اعتراض به کودکی که در شلوار خود یا در جای نامناسب ادرار کرده باشد

ارو: آوازی برای تحریک و راندن خر

اوها: آوازی برای راندن پرندگان مزاحم

گدی گدی: آوازی برای خواندن بز

بوجی بوجی: لفظی کودکانه برای خواندن بز یا بزغاله

**گلو گلو:** اوازی برای خواندن گوساله، یا برای آرام کردن گاوی که می‌خواهند شیر او را بدوشند<sup>۱</sup>.

**ماغالا:** اوازی برای راندن کلاغ

**هُن:** اوازی برای راندن خر

**هاش باغال:** اوازی برای نگاه‌داشتن خر، هنگامی خری دیگر با بار از روبه‌رو می‌آید، برای آن که دوخر، یعنی بارشان

به هم نخورد

**جاجا:** اوازی برای فرا خواندن مرغان که از بیابان به خانه وارد شوند

**بشروتی:** لفظی برای بیان آن که کسی مایعی را یک باره سر می‌کشد

**هوشد:** پک زدن به سیگار یا چقی که در میان انگشتان دست قرار داشته باشد به گونه‌ای که مقدار هوا نیز وارد مش

بشود!

در این گونه واژه‌ها دیده می‌شود که می‌توان دنبال معنی گشت. برخی در نگاه نخست معنی خود را می‌نمایاند، چنان:

**ایشدا:** ایست، ایستادن، ایستا

**غلاغلا:** گلو گلو

**البد:** ال بس است

**هاشبا:** ها (نشانه‌ی اثبات) + شاه‌باش (یا شاد باش)

و برخی چون جاجا گفتن به مرغ که در بیش‌تر جاهای ایران و شاید همه‌جا به همین‌سان می‌گویند، اشکارا می‌گوید که به جای خود بروید.

برخی چون آتینگولی که پیش از این درباره‌ی آن سخن رفته است با کمی کندوکاو معنی خود را می‌نمایاند ... و

بایستی به دنبال دیگر صوت‌ها و دیگر واژه‌ها رفت که خود را در پس پرده‌ی چند واگ نهفته‌اند اما چون بشکافیشان

معنی آنان روشن می‌شود!

---

<sup>۱</sup> در روستا گوساله را اجازه می‌دهند تا شیر مادر را بنوشد و هنگامی که شیر از پستان‌ها شود گوساله را نگاه می‌دارند و شیر گاو را می‌دوشند. پس از چندی ماده گاو، شیر خود را نگاه می‌دارد و باز گوساله را رها می‌کنند و چون لب و دهان گوساله به پستان مادر می‌رسد شیر پفاره می‌زند و این کار چند بار تکرار می‌شود تا به اندازه‌ای که می‌باید از گاو شیر بدوشند.

نگاهی دیگر به این واژه‌ها نشان می‌دهد که در زبان راجی توانایی آن هست که در هر زمان واژه‌های نو یا آواهای نو بسازد! و این ویژگی در زبان **رومانو** روشن شد چنان‌که در زبان **سلی پری** نیز دیدیم<sup>۱</sup> و از این واژه‌ها **هوشد** است که باید پس از آمدن سیگار و چقی به ایران پدید آمده باشد و ریشه‌ی کهن نباید داشته باشد.

## راجی شدن واژه‌های تازی

و اکنون که سخن به این جا رسید، گفتار نیز پیرامون واژه‌های ایرانی شده‌ی عربی نیز بایسته می‌نماید. پژوهش‌های گذشته نشان می‌دهد که تا چه اندازه از واژه‌های ایرانی پیش از اسلام به زبان تازی ره گشوده بوده است و پس از اسلام نیز با کاروان خواسته‌ها، انبوهی از واژگان نیز به تازیکستان ره‌سپار گردید و تازیان بر باد داد و قانون زبان خویش این واژه‌ها را به زبان خویش ره دادند و دگرگون کردند ... که پیش از این بدان اشاره شد و بیش از این می‌توان در این باره سخن گفت.

اما واژه‌های تازک نیز که به زبان ایرانی اندر شدند، هریک برابر داد و ایین زبان‌های ایرانی دگرگونگی‌هایی پذیرفتند ... برخی از آن‌ها معنی خود را دگرگون کردند، چونان واژه‌ی **عصر** که در تازی به معنی زمان است و در فارسی جای **ایوار** و زمانی میانه‌ی پس از نیم‌روز و شامگاهان است یا واژه‌ی **خبر** در بیش تر جای‌ها، به جای «نه» و حرف نهی به کار می‌رود ...

برخی از این واژه‌ها آوای خود را دگرگون کردند ... چنان‌چون هر واژه‌ی تازی که ص یا ض یا ط و ظ داشته باشد! آوای س و ز و ت ز خوانده می‌شود! برخی از این واژه‌ها ترکیب خود را دگرگون کرده‌اند و در هریک از زبان‌ها و گویش‌های ایرانی می‌توان انبوهی از این واژه‌ها را آورد که اینک به چندی از آن‌ها در زبان راجی بنگریم:

---

<sup>۱</sup> زبان سلی پری در چند روستای دهستان شهرباد بویژه در روستاهای اندریه و اسو روایی دارد و هنوز همه به آن سخن می‌گویند و چون «سلی بر» در همان زبان به معنی مسگر است، این زبان، زبان مس‌گران یا دست کم زبان مس‌گران مازندران بوده است که دیگران را در پرده‌ی آن راهی نبوده است. در این زبان نیز که نشانه‌ها، از زبان‌های کهن باستانی چونان سانسکریت، اوستایی، پهلوی دیده می‌شود. توانایی امیزش واژه‌ها و خیزش واژه‌های تاز از آن، چونان همه‌ی گونه‌های زبان‌های ایرانی، بس شگفت می‌نماید. چنان‌که آنان به گراز «**وراز**» گویند (پهلوی: ویراز) و چون راه رفتن گراز یا گرازیدن، شیوه‌ی جز از روش دیگر جان‌داران دارد، هنگامی که اتومبیل را دیدند به آن نام «**تج ویراز**» را دادند به معنی گراز تندرو (تج برابر با تیج پهلوی به معنی تیز) و چون راه‌هن سرتاسری نیز از پس چند سال که گراز تندرو را دیده بودند، از نزدیکی روستایشان گذشت، به ترن یا قطار نیز نام «**تور تج ویراز**» را دادند، یعنی گراز تندرو بزرگ! سال‌ها پیش منوچهر ستوده به یاری یکی از شاگردان خویش این زبان شگفت را در گفتارهای «ایران‌زمین» به ایرانیان نمود و اکنون در بنیاد نیشابور دنباله‌ی آن کار را گرفته‌ایم.

واژه‌ی راجی	برابر تازی
ارغب	عقرب
اسكئ	عطسه
الغ	عقل
الَّن	الان
اُمَم	عمامه
بُل هواس	بلهوس
تخسیر	تقصیر
تشدیف	تشریف
جرات	جراحت
مُرْبِخْدُ	مطبخ
زَفْدُ	ضبط
کلا	کربلایی

و چنین نمونه‌ها را درباره‌ی واژه‌های اروپایی نیز می‌توان دید:

پورت در برابر پودر فرنگی و تَرَکتول در برابر تراکتور.

### تکیه بر اواها

تکیه بر اواها در بیش‌تر زبان‌ها شنیده می‌شود چنان‌که در زبان فارسی در واژه‌هایی چون «رفتی» اگر تکیه روی «ر» آغازین باشد گونه‌ی سوالی را می‌رساند: رفتی؟ و اگر این تکیه نبوده باشد فعل گذشته‌ی ساده را باز می‌گوید. در زبان راجی تکیه بسیار اهمیت دارد، چنان‌که گاه‌گاه جای‌گاه تیکه معنای واژه‌ای را دگرگون می‌سازد و چند مثال اهمیت آنرا بیش‌تر می‌نمایاند.

در اوانویسی فارسی نشانه‌ای برای جای‌گاه تکیه نگذاشته‌ایم اما در اوانویسی لاتین آنرا با یک خط عمود «|» پیش از آوا

معین کردیم. چنان‌که اگر تکیه در پارچ = پارچه روی «چه» پایانی باشد آنرا به این گونه نشان می‌دهیم: Par|ca.

اکنون اگر در همین واژه تکیه روی «پار» آغازین باشد معنای آنرا دگرگون می کند و پارچ ابخوری را می رساند:

پارچه par ca

پارچ parca

پوت، باید که از دهان دمیده شود peuta

پوته، لنگک گرمابه pu ta

دو نیم، دو نیمه doala

دو ال du ala

duala (بی تکیه) وسیله ای برای راندن چهارپایان - دوال، چرم خر که تاییده به گونه ی نخ در می اورند و در گیوه دوزی

به کار می رود.

Seula ناودان

Seu la پوشش روی غوزه ی پنبه

Ma qosa مگس

Maqo sa مگس پرانی

Maqosa-akara (بی تکیه) مگس پرانی می کند

Meus موش

Meusa میش

Nas da ناشتا

Nasda نگاهش دار

## معنای بلند در گفتار کوتاه

در زبان ایرانی گه گاه واژه‌ها یا افعالی به چشم می‌خورد که با کوتاهی شگفت، سخنی دراز را باز می‌گوید و برای

نمونه‌ی نخست این چامه‌ی **فراالوی** چامه‌سرای همزمان رودکی را بنویسیم:

من زاغالشت نترسم هیچ                      ور به من شیر را براغالی

و **اغالیدن** آن است که: «کسی یا جانوری را برای یورش بردن به کس، یا جانور دیگر برانگیزند!»

در زبان راجی از این دست واژه‌ها بسیار است چون:

**اشگیل**: بستن زانوی شتر مست

**اسردرکی**: حالت کسی که خواب بر او غلبه کرده اما نمی‌خواهد بخوابد و پلک‌هایش پیاپی باز و بسته می‌شود و

گاهی بدون اراده سرش به سویی حرکت می‌کند!

**بکونی**: نور زیاد که چشم را می‌آزارد، کسی که بیش از اندازه سخنی را باز می‌گوید.

**بوگ**: اب دهان که تار مانند اویزان شود

**چلمن**: کسی که اب بینی‌اش همواره روان باشد

## بیاواداری:

۱. دو نفر را به دعوا مشغول ساختن

۲. دو چیز را به یک‌دیگر تکیه دادن

۳. چیزی را خوب نساختن

**بیش بر هُریا**: کسی که با شنیدن هر سخنی ناراحت شود به گونه‌ی روی دادی کسی یا چیزی را دیدن

**بیشدر**: گوساله‌ی بزرگ ماده‌ی یک‌ساله که نراییده باشد

**بیورشی**: اهسته اهسته وارد کرت شدن اب و فرورفتن در زمین! سرگرم شدن یا به چیزی ور رفتن

**پالوال**: جان گرفتن پس از جنگ و باز آغاز کردن به نبرد

**پاورز**: درختی که در پای درخت بزرگ‌تر (از نوع خود) سبز می‌شود

**پیرپیر**: تراشیدن میوه با کارد یا قاشق



**پیلیز:** هر چیز که زیر فشار ورقه مانند شود، یا از هم پاشیده شود

**تیل:** کنده شدن و جدا شدن از بغل دیوار، به حالتی که هنوز فرو نریخته باشد

**خواز:** بیرون آوردن جسم خارجی از چشم

**دبر او - و دپرو:** ظرفی یا لباسی را برای خیس خوردن در جوی اب روان قرار دادن

**دمبین:** بد اخلاق، کسی که بدون فکر و تنها با توجه به سخن دیگران بنای بد رفتاری با کسی را بگذارد

**سرسوکن:** خم کردن گردن و سر پیش آوردن پنهانی برای دیدن چیزی

**عُش:** حالت کسی که سریع و بدون سخن گفتن با کسی به قصد جایی می رود

و از این دست واژه‌ها در زبان راجی فراوان است که می توان از آن‌ها و بی گمان از همانندهای آن‌ها در زبان‌های ایرانی برای یاری رساندن به زبان فارسی و به دیگر زبان‌های ایرانی یاری جست.

این گونه واژه‌ها را می توان در سه بخش گرد آورد:

**دستی نخست.** واژه‌هایی چون عُش و خواز و بوگ که از نهایت سادگی نمی توان در نگاه نخست معنایی برایشان

اندیشید که اگر پژوهشی ژرف تر درباره‌ی آن‌ها بشود، یکایک معنای خویش را می نماید چنان که درباره‌ی برخی از این گونه واژه‌ها پیش از این سخن گفتیم و ریشه و بنیاد آن‌ها را باز نمودیم.

در سخن میردمی مرمان **تَرَمِد** و روستایان **بخارا** گاه گاه واژه‌ها را ساییده و کوتاه می کنند چنان که در نگاه نسخت معنایی از آن بر نمی آید؛ چونان: رفساسی و رفسی که کوتاه شده‌ی رفته ایستادی پهلوی و رفتستی فارسی است. یا کرساسی که کوتاه شده‌ی «کرده ایستادی» پهلوی و کردستی فارسی است<sup>۱</sup>.

در زبان راجی به جز از این گونه واژه‌ها که یاد کرده شد و در نگاه نخست ریشه و بنیاد خویش را نشان نمی دهند، واژه‌های ساده شده‌ی فراوان دیگر هست که ریشه‌ی خویش را باز می نمایند، چونان:

**ماگا: ماده گاو**

---

<sup>۱</sup> روان شاد بهار در سبک شناسی، کردستی و رفتستی را بنا به گفته‌ی یک نویسنده‌ی عرب (مقدسی) که آن را از نیشابوریان شنیده بود به این گونه فعل‌ها «فعل نیشابوری» نام داده بود. باز آن که این افعال با همان گونه‌ی پهلوی خود در سمرقند و بخارا، تاجیکستان گرامی روایی دارد، چنان که می گویند خورده ایستادم = خوردستم، شیشه ایستادم = نشسته ایستادم = نشستم. این ترکیب بویژه در دامغان هنوز به همان گونه‌ی کهن رواست: نش ایستادم = نشستم و برخورد با این گونه‌ها در ایران فرهنگی نشان می دهد که در این باره نمی توان و نمی باید بی درنگ داوری کرد. تا ایران بزرگ به هم نپیوندد و گوهرهای تاجیکستان و افغانستان و کردستان و بلوچستان و اران و روستاهای دور و نزدیک را باز نیابیم، گنجینه‌ی فرهنگ ما کامل نمی شود.

ناشدا: نگاهش دار

**هام گت:** از «ها» نشانه‌ی اثبات + م ضمیر پیوسته‌ی اول شخص و گت = get انگلیسی، ساده شده‌ی گرفت فارسی و روی هم: گرفتیم.

**اال:** از «ان = ا» + الک پهلوی به معنی سو و طرف = ان سو

**گُشد:** از کُ = کو پهلوی نشانه‌ی سوال + شده است = رفته است، و روی هم کجا رفته است.

چنان که دیده می‌شود، واژه‌ی گُشد در ظاهر همانند کشته یا گشته شده‌ی فارسی است، اما به کمی کندوکاو بخش‌های جداگانه‌ی آن خود را می‌نمایند و چون زبان روزبه‌روز به سوی ساده شدن پیش می‌رود می‌توان گمان داشت که هر روز نیز واژه‌ی ساده شده‌ای از این دست به انبوه واژه‌ها بیفزاید و به گسترش زبان ما یاری رساند.

### فعل‌ها یا واژه‌های ترکیبی

**دسته‌ی دوم.** واژه‌هایی را در بر می‌گیرد که اشکارا از آن می‌توان دریافت که از ترکیب یک نام با یک یا دو پیشوند یا از ترکیب کنش و پیشوند پدید آمده‌اند، چون «پاوَز» که از دو بخش پا + وَز درست شده روی هم درختی که از پای درخت بزرگ‌تر از نوع خود برآمده و در بیش‌تر گویش‌های ایرانی به آن پاجوش می‌گویند یا درختی که از پای درختی دیگر جوشیده. یا «اسر درکی» که از چهار بخش ا = از + سر = در + بیرون، + کی از فعل کردن برآمده و روی هم (از سر در کردن) خواب را می‌رساند.

**این‌گونه واژه‌سازی برای پدید آوردن واژه‌های نو فنی برای ما بسی بایسته است و شایسته است که نویسندگان و پژوهندگان (و در آینده فرهنگستان) برای ساختن واژه‌های نو از این شیوه بهره‌ور شود.**

این شیوه در زبان‌های فارسی باستان اشکارا دیده می‌شود که از یک فعل با پیشوندهای گونه‌گون، فعل‌های گوناگون بر می‌آورده‌اند و این پیشوندها در زبان پهلوی و ان‌گاه فارسی چنان در فعل آمیخته‌اند که باز شناخته نمی‌شوند، اما با نگرش امروزی نیز می‌توان آن‌ها را به‌جای آورد. این پیشوندها هر یک مفهومی را نشان می‌داده‌اند، چنان‌که مثلاً پیشوند «نی» اشاره به پایین داشته ...

و امروز در فعل‌ها نیهاتن = نهادن، نی‌شستن = نشستن، نیهوفتن = نهفتن ... معنای این پیشوند اشکارا است که همه رو به سوی پایین دارد.

پیشوند «ا» واژه را دگرگون می‌کند. چونان: دات = داد = قانون، و ادات = بی‌داد، بی‌قانون، ضد قانون یا بورتن = بردن، و ابورتن = آوردن که عکس بردن است.

پس اگر بنیاد زبان ما بر همین روال است که از امیختن واژه و فعل و نام و پیشوند و پسوند واژه‌های نو پدید آورده و به گسترش زبان خویش پرداخته‌ایم چرا در این زمان برای ساختن واژه‌های تازه‌ی فنی چنین نکنیم؟ فرهنگستان و فرهنگ‌دوستان را نمی‌باید که از این شیوه‌های واژه‌گزینی بهراسند و بنده آگاهانه در این پیش‌گفتار بسی از واژه‌های راجی را آوردم که ریشه‌ی واژه‌های اروپایی است و در همین فهرست نیز یک واژه آورده‌ام تا نشان دهم که چه‌گونه می‌توان از واژه‌های خودی به‌جای واژه‌های دیگران سود برد و آن واژه‌ی «پیلیز» است که درست به‌جای «پرس» کاربرد دارد!

### دسته‌ی سوم

واژه‌هایی است که با کمی نگرش همانندی آن‌ها هم‌چون «پاور» = «پاجوش» با دیگر واژه‌های همانند در گویش‌های دیگر خود را نشان می‌دهد. چونان: دمبین که از دم = نفس = سخن + بین از دیدن پدید آمده، یعنی کسی که گوش به سخن دیگران دارد و در بسی از گویش‌های دیگر آن‌را «دهن بین» می‌خوانند. یا واژه‌ی تَبَل که در دیگر گویش‌ها به‌گونه‌ی تَبَل و تَبَل آمده که آن‌را نیز به شیوه‌ی تازی‌نویسی واژه‌های فارسی به‌گونه طبله می‌نویسند که خود را تازی نشان می‌دهد.

### نر و ماده (مؤنث و مذکر)

در بیش‌تر کتاب‌هایی که پیرامون زبان‌های ایرانی در این نیم‌سده به چاپ رسیده هنگامی که به نر و ماده در زبان می‌رسند خامه را به‌سوی پژوهش‌های یکی دو نفر از اروپاییان می‌یازند که پیرامون زبان‌های سمنانی و سنگسری و لاسگردی و شه‌میرزادی پژوهش کرده‌اند و بنا به گفته‌ی اینان، از زمان هخامنشیان به این‌سوی در زبان‌های ایرانی نشانه‌های نر و ماده تنها در این چهار زبان دیده می‌شود. و شگفتا که هیچ‌یک از نویسندگان جای گمان و درنگ را نیز باز نمی‌گذارند. کم از آن‌که بنویسند: «برپایه‌ی پژوهش‌های انجام شده تا کنون ... چنین است و چنان است». در این چند سال که در بنیاد نیشابور سرگرم فراهم آوردن فرهنگ زبان‌های ایرانی شده‌ایم در زبان خوانساری نشانه‌های نر و ماده به چشم می‌خورد. دکتر محمد تقی ابراهیم‌پور و هم‌کاران در برخی از گویش‌های زبان کردی بویژه در کردی شمال نر و ماده در برخی فعل‌ها و نام‌ها و نداها یافته‌اند در زبان ایبانه نر و ماده هنوز پیدا است. در برخی گویش‌های ایران شرقی که پژوهش در آن‌ها تا کنون تنها در دست زبان‌شناسان روسی بود در بدخشان و وخش و یغناپ این نشانه‌ها

را باز جستیم و اکنون در فرهنگی که پیش روی دارید نر و ماده در نام‌ها، در صفت‌ها، در ندا، در فعل‌ها اشکارتر از همه‌ی زبان‌ها دیده می‌شود. باز آن‌که از دلیگون = دلیجان تا دانشگاه تهران و فرهنگستان‌های زبان پای‌تخت سد فرسنگ راه نیست و راه دراز اهنک فرهنگ ایران را ره‌روان اهسته و پیوسته و پردرنگ می‌باید. و اینک نمونه‌های نر و ماده:

## در نام

گاو: گاو نر	ماگاو: ماده گاو
اسب: اسب نر	مایون: اسب ماده، مادیون
اسب: سگ نر	لاس، و ماچو: سگ ماده

## در صفت

بور: بور، مرد بور، جانور بور bura	بور: ماده بور buro
تلن: مرد چاق کوتاه telena	تلن: زن چاق و کوتاه teleno
سیای: سیاه نر syaya	سیای: سیاه ماده syayo
پوسا: پوسیده‌ی نر peusa	پوسو: پوسیده‌ی ماده peusow

و بدین سان دیده می‌شود که در بیش‌تر جای‌ها نشانه‌ی نر «a» و نشانه‌ی ماده «o» است اما گاه‌گاه نر بی‌نشان نیز دیده می‌شود؛ چونان:

زشد: نر زشت zesd، زشد: ماده‌ی زشت zesdo. و گاه‌گاه نشانه‌ی ماده روی واک‌های پیش از خود فشار می‌آورد چنان‌که در bura و buro دیده شد که آوای «a» ی پایانی آوای u اوی کوتاه را در میان واژه به‌سوی u اوی کشیده کشید. و در واژه‌ی پوسیده آواهای پایانی بر روال دیگر واژه‌ها a و o نیست و مانند این‌ها ...

## در کنش‌ها

نشانه‌های نر و ماده در کنش‌ها را نویسندگی فرهنگی به‌خوبی نشان داده و نیازی به بازگویی نیست مگر آن‌که اشاره‌ای کوتاه به این‌گونه دگرگونی‌ها در آوا که در کنش‌ها نیز دیده می‌شود بپردازیم:

اندبا: این‌جا است نر endeba، اندو: این‌جاست ماده endovva

گُشد: کجا رفته است نر kosda، کجا رفته است ماده kosdoa

گوش واش داب: پنهانی گوش می‌کرد نر gusrasdaba، گوش واش دُود: پنهانی گوش می‌کرد ماده gusrasdovoda

کو: کجا است نر ku، کوا: کجا است ماده kua

### صرف فعل، نام، صفت، ندا

یکی از ویژگی‌های زبان‌های باستانی چون اوستایی، فارسی باستان، سانسکریت در آن است که نام و صفت نیز هم‌چون کنش‌ها صرف می‌شود و در حالت‌های گونه‌گون که نام به‌خود می‌گیرد دگرگونی کوچکی در ترکیب نام یا پسوند آن همراه می‌شود؛ چنان‌که مثلاً «اشا» در زبان اوستایی به‌معنی راستی و درستی به گونه‌های اشو، اشم، اش، اش‌انم ... در می‌آید و این گونه‌های تصریف هشت نوع است که نمونه‌هایی از آن هنوز در زبان ارمنی، زبان‌های اسلاویانی، زبان روسی، زبان صربی دیده می‌شود و در خور نگرش است که هنوز در زبان‌های پامیری نیز دیده می‌شود و در زبان «یزغلان» بدخشان چند گونه از حالات صرف نام برخوردارم<sup>۱</sup>.

در زبان راجی نیز نشانه‌هایی از صرف نام و صفت و تغییراتی در شکل فعل در تصریف هنوز دیده می‌شود که یادگار دوران کهن است،

اسبید: سفید نکره esbido، اسپید: معرفه، آن سفید esbido

دِت: دختر، عام، نکره deta، دِت: دختر، معرفه، خاص که همواره همراه معروف خود می‌آید dete

بی: بودن bi بیا: bya

بیر: بران bir، بیربندی: بران بستن birbndi، بیردرزی: بر آن دوختن birdarzi

بیرچنی: نشستن بر birceci، بیرچنی: بر آن نشاندن birconi

جیر: زیر jir، جیر: زیر، اشاره به نزدیک jira

خود: کوچک xeud

خورد: کوچک xurd

خوردل: کوچک xeurda

خورد: کوچک‌تر از همه xeurda

خوردل: کوچک‌ترین xeurdelo

---

<sup>۱</sup> در زمان کوتاهی که برای نخستین بار به زیارت تاجیکستان مشرف گردیدم این پژوهش‌های آزمایشی دست داد و امید به آن می‌بندیم که اکنون که پژوهش در آن مرز پر ارز از انحصار پژوهندگان روسی به‌در آمده است پژوهش‌گران ایرانی راه را گشاده ببندند و پژوهش در آن‌جا را در برنامه‌ی کار خود بگذارند.

گوسل: گوساله‌ی بزرگ gusala، گوسل: گوساله کوچک gusalo

کُر: کره خر بزرگ korra، کُر: کره خر کوچک korro

بیزال: بزاله bizala، بیزال: بزاله کوچک‌تر از بیزال bizalo

در این دو نمونه بی‌گمان «ا» ی پایانی بازمانده‌ی «اوک» پهلوی است که در برخی گویش‌ها چون کرمانی و دامغانی به‌گونه‌ی «او» u برجای مانده: nanu ننه‌ی کوچک (کرمانی) مادر maderu مادر کوچک (دامغانی) و این هر دو نشانه‌ی دوست داشتن (تجیب) است نه خرد انگاشتن (تصغیر). این نشان در گویش یزدی به‌گونه‌ی «اگ» og برجای مانده که گاه نشانه‌ی معرفه است و گاه گاه نشانه‌ی دوست‌داری:

مردگ: مردک، آن مرد mardog

نازینگ: نازنین من nazeninog

و آن‌چه که در گویش راجی به چشم می‌خورد، افتادن یک آوا در این ترکیب است؛ چرا که gusala در حال کوچک شدن در اصل gusala-o بوده که gusalo شده.

## همراهی با گیتی و جان جهان

یکی دیگر از فرآیندهای بررسی زبان راجی آن است که جهانی از زیبایی و آمیزش با طبیعت یا جان جهان را فراروی نگرنده می‌گشاید و نشان می‌دهد که شیوه‌ی زندگانی گویندگان به این زبان نگرش به جهان و گیاهان و جانوران و هم‌رهی با آنان است.

**منوچهر ستوده** در پیش‌گفتار فرهنگ سمنانی<sup>۱</sup> نشان می‌دهد که چه‌گونه چوپانان سمنانی و سنگسری با نگرش به چه‌گونگی شاخ و گوش و چهره و پهلوی و دست و پای گوسفند بر این جانور نام می‌نهند و هم‌او باز می‌نماید که یک چوپان سنگسری در **فرهنگ خود**، با بهره‌وری از توان زبان خویش ۱۱۵۷ نام برای گوسفند و ۵۷۶ نام برای بز ... دارد؛ باز آن‌که برخی از این گونه‌ها به پیروی از داد آفرینش و زایش در جهان پدید نمی‌آید و در گوسفند، ۱۱۸ گونه و در بز ۲۱۳ گونه از این جانوران زاده می‌شوند. پس یک چوپان ما در آن مرز ۸۲۱ نام افزون بر داده‌های جهان در زبان خویش دارد و این از شگفتی‌های فرهنگ ایران است.

<sup>۱</sup> منوچهر ستوده یکی از نخستین کسان است که در ایران به‌گونه‌ای شایسته دست به کار فرهنگ واژه‌های ایرانی زد، و اگرچه دنباله‌ی آن‌را راه کرد، از این در، سپاس فراوان بر گردن پژوهش‌گران ایرانی از او است.

باری در دلیگان نیز نام‌های گوناگون برای گوسفندان هست که در این فرهنگ آمده و نگرش یک‌باره‌ی آن‌ها در پیش‌گفتار برای پژوهش‌گران در خورد می‌نماید:

**بلگش:** بزى که گوش‌های بلند داشته باشد و رنگ دو سوی چهره‌اش مخالف رنگ دیگر بخش‌های تنش باشد balgas

**بلگش چار:** همان بز بلگش که لکه‌ی سفیدی در پیشانی داشته باشد balgascsr

**گورى:** بز و بزغاله‌ای که خال‌های قهوه‌ای و خاکی رنگ در صورت دارد gawri

**مُرشگارى:** بزى که به رنگ اهو باشد moresgari

**مُرخَت:** بز گوش کوتاه که خطی بر چهره داشته باشد maroxat

**مُرسيا:** بز سیاه morsya

**مُرش:** بز قهوه‌ای کم‌رنگ moras

**مُرش چار:** بز قهوه‌ای کم‌رنگی که میان پیشانیش سفید باشد

**مُرشگش:** بزى که دوسوی چهره‌اش سفید باشد morgas

**مُرشگش چار:** بزى که میان پیشانیش سفید باشد

**ای بُر:** بز نر یک‌ساله‌ی تخم‌دار ibor

**دُبر:** بز نر دو‌ساله‌ی تخم‌دار dobor

**سُبر:** بز نر سه‌ساله‌ی تخم‌دار sebor

**چار بُر:** بز نر چهار ساله‌ی تخم‌دار cabor

**غار تی‌ی:** بز پیر نر gartiya

**غار تی‌ی:** بز پیر ماده gartiyo

**غار بَز:** بز سه ساله garbeza

**چَپَس:** بز دو ساله capesa

**کولار:** بز دو ساله kular

**بیزال:** بزغاله: بیزیل bizala

**بیزال:** بزغاله‌ای کوچک‌تر از بیزال bizalo

توشگ: بزغاله‌ی ماده‌ی شش ماهه تا یک‌ساله teusga

بز: بز

کل: بز نر

بوش: بزى که گوش بلند و صورت قهوه‌ای دارد: ورش. Baras

بوش چار: بزى که گوش بلند و پیشانی سفید داشته باشد: ورش چار

بزشگاری: بزى که دو سوی چهره‌اش زرد باشد bezesgari

بز زینگل‌نا: بزى که دو زائده‌ی پوستی کوچک به اندازه‌ی دو بند انگشت در زیر گردنش آویزان باشد zayngolana

بز سورا: بز سرخ beze seura

بز شاخ کج: saz kaja

بز شغ: بزى که شاخ ندارد sogga

بز غلؤ: بزى که گوش‌های بلند دارد qalow

بز کار: بزى که بیش از چهار سال عمر کرده باشد kar

بز کود: بز رنگ کبود kawdo

بز گازر: بزى که نیم بدنش سفید و نیمه‌ی دیگرش سیاه باشد gazera

بز یک شاخ: بزى که یک شاخ داشته باشد yakka-saxo

بزین: بز از نژاد بز bezina

بل سورا: بز گوش بلند قرمز bal seur

بلخت: بزى که گوش‌هایش بلند و سفید باشد و دو خط سفید روی چهره داشته باشد که از طرفین گوش‌هایش جدا

شده و به چانه‌هایش منتهی می‌شود: ولخت balxat

بلیا: بز گوش بلند سیاه‌رنگ: بل سیا balya

بیزال غلؤر: بزغاله‌ی زیبا galowr

بیزال گل: گله‌ی بزغاله

بیزال گلون: بزغاله چران bizala-galown



رگا: زمانی که بره یا بزغاله را از مادر جدا می‌کند تا از شیر بگیرند rega

تیر شاخ: بز یا گوسفندی که دارای شاخ‌های کمانی و تیز باشد tir sax

چری: بز یا گوسفندی که چهره‌ی سفید دارد cari

دالگوش: بز یا گوسفندی که دارای گوش بزرگ باشد galgus

دو بهری: بز یا میشی که در سال دوبار بزاید dobahri

موش: میش meusa

موش سیا: میش سیاه sya meuse

موش کرو: میش کر (بی گوش) karo meuse

موش کُود: میش کبود meuse kowdo

موشین: از نژاد میش meusina

سیالیم: میشی که دو سوی چهره‌اش سیاه و پیشانی‌ش سفید باشد siyalam

شاخ میز: گوسفند شاخ زن sak-miz

کُرسیا: میشی گوش کوتاه با سر و صورت سیاه که بقیه‌ی بدنش به رنگ دیگر باشد korsiya

کُرف: میش دیرزا korfa

کُز: گوسفند کر (بدون گوش) سفید رنگ gozala

کُز گُزَل: بره یا گوسفند سفید گوش کوتاه gozal

کر گزل کود: گوسفند بی گوش کبود رنگ kowd

موش چلمن: میشی که همواره آب بینیش روان باشد colmeno

کُل گُرد: گوسفندی که برای جفت‌گیری در بیابان و گله‌نگه‌داری می‌شود gologerd

گوشدار کُود: میش گوش بلند کبود رنگ

گوشدار گُزَل: میش سفید گوش بلند

شیشک: گوسفند شش ماهه یا یک‌ساله sisak

تُغلی: بره‌ی ماده‌ای که بیش شش ماه تا یک‌ساله باشد togoli

awgae	دوساله	میش	اوگج:
argae	چهارساله	میش	ارگج:

ارگش: میشی که چهار بار زاییده باشد argas

شش ییت: گوسفند یا انسانی که سرفه‌ی بسیار می‌کند sosbayto

غاش: خوابیدن گوسفند gas

ورلیت: بره‌ای که از شکم مادر ذبح شده بیرون آورند varalita

گن: پستان گاو و گوسفند

البته درباره‌ی میش و گوسفند نام‌ها بیش از این است و بسی از ویژگی‌ها و رنگ‌های گوسفند که با بز همانند باشد نام او را نیز به خود ویژه می‌کند... اما از بررسی ساده‌ی این فهرست شگفتی‌های بسیار بر می‌آید. نخست آن که پیش از این دیده شد از سنجیدن «سبر» (که همراه ای‌بُر و دُبر و چارِبُر می‌آید) با «غارِبز» چنین بر می‌آید که غار به معنی شمار ۳ است و آنرا در میان زبان‌های دیگر دنبال کردیم و همین برآمد! دیگر آن که بُر به معنی بُز است! دیگر آن که بَل همواره به معنی گوش و گشو بلند آمده.

از بررسی ارگج و ارگش و اوگج و مَرگش و مَرگش چار و بلگش و بلگش چار چنین بر می‌آید که گج و گش به معنی گوسفند است و همین واژه در زبان تورانی گجی خوانده می‌شود که به بز می‌گویند.

در زبان آذری برای خواندن بز، «گدی گدی» می‌گویند. در راجی همین آوا بر زبان می‌آید که گونه‌ای دیگر از گجی و گج است. اما کودکان راجی زبان برای خواندن بز «بوجی بوجی» بر زبان می‌آورند و همانندی بوج = بوز (پهلوی) = بز فارسی با گدی، بز تورانی و بز راجی، سخن از همانند‌های دیگر در میان تورانیان باستان و ایرانیان می‌گوید.<sup>۱</sup> بز راجی با تغییر «ب» به «و» و آن‌گاه دیگرگون شدن «ب» به «گک» در آغاز واژه<sup>۲</sup> و نیز تبدیل «ز» به «ش» و «چ» به گونه‌ی گج و گش در می‌آید و آوای میانه‌ی «ز» به «چ» همانا ج است که بی‌تغییر «ب»‌ی آغازین در بوجی بوجی کودکان راجی زبان شنیده می‌شود. آن‌گاه گدی گدی تورانی و راجی و نیز گج راجی را در goat انگلیسی باز می‌یابیم! جالب این است که شعری چند صد ساله از سمرقند و بخارا و سروده‌ی سوزنی سمرقندی داریم که می‌گوید:

<sup>۱</sup> برای نشان دادن این همانندی‌ها کتابی در بنیاد نیشابور فراهم کرده‌ایم که خوانندگان را به خواندن آن فرا می‌خوانم:

پژوهشی در تبار مشترک ایرانیان و تورانیان: دکتر محمد علی سجادیه

<sup>۲</sup> دگرگون شدن «گک» به «و» و «ب» در زبان فارسی بسیار دیده می‌شود، از آن میان ویشتاسپ، گشتاسپ، بشتاسف نام پادشاه کیانی است

دل نگردد به صوت قران به بز نگردد به «پاژ پاژ» فربه

که آشکار می‌کند که بوجی‌بوجی کودکان راجی‌زبان همان پاژپاژ سمرقند و بخارا است. پس آن‌گاه زمان به سنجش دو نام ارگش و ارگچ می‌رسد که از آن چنین بر می‌آید که «ار» به معنی چهار است ... و بررسی بیش‌تر را زمان بیش‌تر می‌باید.

## دگرگونی آواها

یک ویژگی دیگر در زبان راجی هست که به گونه‌ی بس گسترده‌تر در نیشابور به آن برمی‌خوریم و نمونه‌ی آن را از نیشابور بیاوریم:

در این زبان آوای واژه‌ها در آمیزش با واژه‌های تازه کمی کوتاه و بلند می‌شوند تا در جای‌گاه تازه آهنگ و وزن درخور و شایسته داشته باشند. چنان‌که برای نمونه «نان» در نیشابور با آوایی میانه‌ی آوای «ا» بر زبان می‌آید. اما نانو را ننوا می‌گویند. زیرا که در این زبان هیچ‌گاه دو سیلاب بلند در کنار هم نمی‌آید مگر آن‌که میان آن‌دو یک سیلاب کوتاه قرار گیرد «- ۰ -» یا آن‌که یکی از دو سیلاب بلند که آوای کشیده دارد کوتاه گردد. پس «نانوا = -» به «ننوا = -» می‌شود. اکنون اگر بخواهند بگویند نانوایی، این واژه به گونه‌ی ننوایی در می‌آید و سیلاب دوم آن نیز کوتاه می‌گردد؛ زیرا که اگر چنین نمی‌شد، سه سیلاب بلند در کنار هم می‌آمد و این برابر داد و آیین این زبان نیست.

این ویژگی که در همه‌ی واژه‌های نیشابوری پدیدار هست به گمان بنده برترین نشانه‌ی برتری زبان است که آن‌را همواره آهنگین نگاه می‌دارد و نیز این پاسخی است استوار به آنان‌که گمان دارند چامه‌ی آهنگینِ فارسی از شعر عرب برآمده؛ زیرا که پدید آمدن این روال و آیین در زبان خود نشانه‌ی آشکار است که گویندگان آن هزاران سال پیش از شعر عرب آهنگ در زبان داشته‌اند و با آرامی و آسانی در هر زمان و با هر سخن به نازک‌ترین گوشه‌های گفتار رفته‌اند و آهنگی تازه برای آن فراهم آورده‌اند.

اکنون از سخن که بگذریم به زبان راجی می‌رسیم که بنده نشانه‌های چنین دگرگونی‌ای را در آواهای آن دیده‌ام. چونان:

هاتئی hatani پیشوند ها + تئی = تیدن. که در دیگر صورت‌ها آوای a در آن به a دگرگون می‌شود و سبک‌تر می‌گردد: هاتِ hatae بتن = بیاف یا سر درختی sarderaxti که به همین شیوه در جامه‌های دیگر a را به ae می‌گرداند سردرخت sarderaxd یا سرجیر sar'jira = سرازیر که در سرازیری sarjiria «» آن می‌افتد.

در آمیزش واژه‌ی سخت سه گونه آوا دیده شد:

saxd سخت

saxdi سختی

saxdis سختیش

و از این دست دگرگونی‌ها.

## برخی آواهای ویژه

در این زبان نیز چون برخی از زبان‌های ایرانی آواهای ویژه به گوش می‌خورد که برخی از آن‌ها را باید در این جا یادآور شد. اوایی میان آ و ا که در بختیاری نیز شنیده می‌شود و در زبان راجی بسیار به گوش می‌خورد. این آوا را در آوانویسی فارسی نیاوردیم اما در آوانویسی لاتین به گونه‌ی a مشخص کردیم... برای نمونه aqani اغنی به معنی تپاندن، از همان انگندن و اکندن فارسی. در این گونه واژه‌ها دهان برای گفتن «ا» گشوده می‌شود اما پیش از پایان یافتن گفتار به سوی «ا» بر می‌گردد.

دیگر، اوایی است میان «ای» و «او» <i---u> که بسیار روایی دارد و در آوانویسی فارسی با گذاشتن یک کسره، زیر حرف پیش از آن نشان دادیم و در آوانویسی لاتین به گونه‌ی eu آوردیم... برای نمونه دوم deum: چهره، رو، صورت که در گیلکی و مازندرانی و کردی و سمنانی... به گونه‌ی dim آمده است. برای بر زبان راندن این آوا، می‌باید نخست آهنگ گفتن «ای» را کرد و هنوز گفتن به پایان نرسیده به سوی «او» میل نموده و آنرا به صورت کامل ادا نمود.

دیگر، اوایی است که از e به w می‌رود که در آوانویسی فارسی پس از کسره‌ای که زیر حرف پیشین نهادیم روی «د» نیز یک نشان سکون آوردیم... برای نمونه مؤزْ mewro: مهره. اوایی چون u در زبان فرانسه که آنرا به گونه‌ی u نشان دادیم.

دیگر، گونه‌ای «ی» y سبک است که بیش تر پس از a می‌آید و در واژه پیش از آن که کاملاً گفته شود بایستی که آنرا به پایان رساند... برای نمونه آلینگل alayngal به معنی انگل است که «ی» در آن بس کوتاه بر زبان می‌رود.

آوای دیگری در برخی واژه‌های ایرانی پدید می‌آید و می‌باید آنرا به گونه‌ی همزه نوشت اما چون نویسندگان باستان آنرا باع نوشته‌اند، گمان خواننده را همواره به سوی تازی بودن این گونه واژه‌ها می‌برد.

در آغاز باید یک واژه‌ی فارسی بی‌گمان را برای مثال بیاوریم که آن «ترازو» باشد و این واژه در نیشابور تر---زو trazu می‌خوانند! واژه‌ی جاده نیز به همین روی جَدَّ da jā خوانده می‌شود.

واژه‌ی نال پهلوی که آن را نئل می‌خوانند و چون باع نوشته می‌شود به گونه‌ی نع در آمده و نالین را نعلین می‌نویسند که کم‌تر کسی را گمان به فارسی بودن آن می‌کشد. باز آن که این واژه در زبان راجی هنوز به گونه‌ی نالین روایی دارد. ما این گونه واژه‌ها را در آوانویسی فارسی با همزه و در آوانیسی لاتین با «<sup>u</sup>» نشان دادیم. چونان پَئریز = پرهیز pa riz. چَئِجْ، چهچهه ca ca چَئِرْ = چاره ca ra ...

یک گونه‌ی آوانویسی کم‌یاب در این دفتر هست که این همزه را پس از «آ» دارد که برای نمونه واژه‌ی چاءرَ = هر چهار تا ca'ra را می‌آوریم و این واژه به‌جز از cara است که یکی از ابزارهای تخریسی بوده باشد.

دیگر آواها و واکها

u	او کوتاه هم چون او در مو	a	آ
u	او بلند هم چون او در کودک	a	آ
v	واو میان لب و دندان	e	اِ کوتاه هم چون آوای «ر» در رشت
w	واو میان دو لب	e	اِ کوتاه هم چون «اِ» ی امروزی
b	ب	e	اِ کشیده هم چون اِی در واژه‌ی ایوان
p	پ	e	اُ کشیده هم چون اُ در بی بزرگ
t	ت	o	اُ کشیده هم چون اُ در «ز» بزرگ
c	ث	o	اِی کوتاه هم چون اِی در دیگ
j	ج	i	اِی بزرگ هم چون اِی در ایمان
ɣ	غ، ق	c	چ
f	ف	h	ه
k	ک	x	خ
g	گ	d	د
l	ل	ð	ذ
m	م	r	ر
n	ن	z	ز
y	ی	s	س
		s	ش

## پژوهش‌های پیشین

درباره‌ی این زبان شگفت و توانا چنان‌که باید و شاید تاکنون پژوهشی در خور انجام نگرفته است. در سال ۱۳۵۴ جزوهای کوچک از سوی فرهنگستان زبان ایران از **محمدرضا مجیدی** به چاپ رسید به نام «گوش‌های پیرامون کاشان و محلات!» که پژوهنده‌ی آن با فرمان و دست‌مزد دولتی از سوی فرهنگستان زبان، دوبار، هر بار در چند روز به سوی گستره‌ای که زبان راجی در آن روان است یا آن‌که پیش از این جریان داشته است رفته و از گوش‌های محلات بیجگان، نسلج، قالهر، دلجان، واران، زر، میمه، واژه‌ای چند فراهم آورده است و با آن‌که این پژوهش روی به زبان راجی دارد، نام کتاب چنان‌که گفتیم دیگر است و از سویی به فراگرفت (ضبط) واژه‌ها و آواهای آن نیز نمی‌توان بی‌گمان بود؛ زیرا که در یک‌سد و پنجاه و هشت واژه‌ی راجی دلجانی آن نادرستی‌هایی به این سان به چشم می‌خورد:

واژه‌ی فارسی	واژه‌ی فراگرفته	واژه‌ی درست در دیجان
آبشار	گوش	شُرْشُرْ گاز، گوش آبشارهای کوچکی است که در آبیاری کشت‌زار با بیل درست می‌شود
آغل	آغر	آخر
ابر	آور	اور awr
اسب ماده، مادبان	مائین	مائین
افسار	أسار	اوسار awsar
غریال	کم	کَم ka ma
بالش	مالین	بالین
بز بر	یک بُر	نام بز نر یک‌ساله است نه بز نر
بوته	برمه	درمب همان گیاه درمنه است نه بوته
پاتیل	تونچه	دیگ کوچک است نه پاتیل
پُتک	پک	گام بلند است نه پتک، پتک را پک می‌خوانند
پرروز	پس اون پَر	پس پَر

و این فهرست که به پایان نرسیده و تا حرف «پ» چندین نادرستی از خود نشان می‌دهد خود نشانه‌ی آن است که نمی‌توان به فرا گرفتن آن استوار و بی‌گمان بود. اما کار گردآورنده همین اندازه در خور نگرش است که نگرشی به سرزمین راجی زبانان کرده است.

دیگر آن که **علی اشرف صادقی** در گفتار «در حاشیه‌ی معرفی و نقد فرهنگ اصطلاحات صناعات ادبی» در مجله‌ی زبان‌شناسی شماره ۱ سال ششم، رویه‌ی ۱۰۷، اشاره‌ای به زبان راجی زیر نام «لهجه‌های مرکزی» نموده است.



دیگر، دو گفتار «توصیف ساختمانی دستگاه فعل لهجه‌ی واران» از **رضا نیلی و محمد تقی طیب** است در ۴۲ صفحه در مجله زبان‌شناسی سال دوم شماره‌ی اول و در ۱۱ صفحه، در مجله‌ی زبان‌شناسی سال دوم شماره‌ی دوم.

این دو پژوهش‌گر نیز راجی زبان نبوده‌اند و بر پایه‌ی شنیده‌های خویش گفتار یاد شده را نوشته‌اند. اما کوشش آنان در این‌باره سخت در خور نگرش است و پایه‌ای و مایه‌ای برای پژوهش‌های آینده به‌شمار می‌رود.

اما خارجیان نیز بنا به پیش‌گفتار محمدرضا مجیدی در گویش‌های پیرامون کاشان و محلات نیز از این زبان نام برده‌اند: ژوکوفسکی در سال ۱۸۸۰ با نام راجی یا رایجی و اسکارمان در ۱۹۰۷ و خانم لمیتون نیز از گویش میمه و جوشقان یاد کرده‌اند.

\*

تا آن‌جا که آگاهی نگارنده یاری کرده است، این اندازه زبانی که خواننده را شگفت‌زده می‌کند و فرهنگ آن اکنون پیش روی ما است سخن گفته شده است.

باز، تا آن‌جا که می‌دانم زبان هر روستا و هر شهرستان را می‌باید از خامه و گفتار کسانی خواند و شنید که آن زبان را از کام و لب و دندان مادران خویش نوشیده و بر جان و روان و زبان و دهان خویش گذرانده باشند. زیرا که گذرندگان از یک مرز هر اندازه که تیزنگر و تیزرو بوده باشند با ریزه‌کاری‌های زبان‌ها، بویژه گویش‌های کشوری چون ایران آشنا نتوانند شد.

بدین روی است که بنیاد نیشابور این کار را از گویندگان هر زبان در می‌خواهد و اگر چه در گفتار این‌گونه پژوهش‌گران زبان‌زده‌های (اصطلاحات) علمی زبان‌شناسی، یا پایه‌های (قواعد) زبان‌شناسی بین‌المللی امروز دیده نمی‌شود، اما خودِ واژه و ترکیب آن، زنده و روان، در دفترِ گویان گویندگان هنوز به کار می‌رود! پس پژوهش‌گران زبان‌شناسی را نیز این چنین به کار خواهد آمد؛ که اگر کم‌بودی در کار اینان پیدا شود نه چنان است که نتوان آن‌را درست کرد... اما اگر کم‌بودی در کار گروه زبان‌شناسان پیدا شود، کم‌تر می‌توان آن را بسامان ساخت!

پس اگر چنین است، زبان‌شناسان می‌باید از کار گروه نخست بهره‌گیرند نه آن‌که پس از چاپ کار آنان، فریاد برآورند که: کار، با کاست و فزود به چاپ رسیده و در خور نگرش نیست! با پیروی از چنین اندیشه و آرمان است که بنیاد نیشابور در این راه گام برمی‌دارد و چون ره‌رویش بی‌ایستایی و درنگ است، نگرش برخی از ایرانیان را به سوی خویش کشیده است و نویسنده‌ی این دفتر نیز که کار خود را به **دکتر علی اشرف صادقی** نشان داده بود با نامه‌ای رهنمای از سوی ایشان درباره‌ی شیوه‌ی کار، نویسنده را برای چاپ کتاب به بنیاد نیشابور رهنمود شده است، و سپاس ما بر ایشان!

فراهم آورنده‌ی این فرهنگ **حسین صفری** نمونه‌ی پاک‌نهادی و فروتنی و گذشت ایرانی است و با یک مهر سرشار به زادگاه خود، دلیجان که نشانه‌ی مهر به ایران است از سالیان پیش در کار گردآوری واژه‌های راجی زمان گذرانده است و تنگ‌دستی‌های پژوهندگان به‌ویژه در هنگام جنگ درباره‌ی ایشان چنان بود که فرودسی در آغاز کارنامه‌ی ایرانی می‌فرماید:

زمانه سرای پر از جنگ بود                      به جویندگان بر، جهان تنگ بود

اما دشخواری‌های زندگی و دست تنگ نتوانست که بال اندیشه‌ی بلند وی را فرو بندد و چندان در این آسمان دور کرانه‌ی فرهنگ ایران پرواز کرد که فروغ سپیده‌دمان را به چشم خویش دید و با نوک خامه‌اش برای دیگر ایرانیان آن‌را بر دفتر خویش کشید و پیش کش کرد و یاوران همیشه همراهش، همسر و مادر مهربانش در این راه یاری‌گران وی بوده‌اند.

نام‌برده با رهنمایی **صادق حضرتی آشتیانی** روانه‌ی بنیاد شد و آن‌چه که بایسته‌ی رهنمود کار باشد با ایشان در میان نهاده شد و رنجی بر رنج‌های کهن وی افزود. اما او همه‌ی این رنج‌ها را با لبخندی همیشگی بر گوشه‌ی لبان پذیرا گشت تا کار به پایان رسید و کتاب همراه با او نوار که واژه‌ها را یکایک بر آن خوانده بود به دست من رسید. از آن روز ماه‌ها من به یاری شیرین زارع همراه زندگی‌م به کار آوانویسی و زیرنویسی کتاب پرداختیم تا آن کار نیز به سامان رسید. اما دریغاً که کار پایان یافته در کارگاهی که دست یاری برای چاپ کتاب دراز کرده بود گم شد و درد و دریغ و اندوه بر جای نهاد و دل‌های خسته‌ی ما را شکست.

باز از پس چند ماه ایستایی و درنگ می‌بایستی که کار آغاز شود و چنین شد.

آمد و رفت همیشگی نویسنده‌ی کتاب او را اکنون به گونه‌ی یکی از اعضاء خانواده‌ی بنیاد نیشابور درآورده است و من از وی که همواره گزیده‌ترین سوغاتی‌های دلیجان را برای بنیادیان همراه می‌آورد و بوی خوش کشت‌زارهای شهر و روستا را در خانه‌ی ما می‌پراکند، با پافشاری خواستم که دوباره تنور سرد خانه‌ی پدری را گرم کند و دل مادر خویش را که در نقش مادر، مادر ایرانیان است دوباره شادمان سازد ... و اکنون تنور خانه‌ی او دوباره بوی خوش گندم و نان را که می‌رفت فراموش نماید، در سینه‌اندر می‌یابد و خانه‌ی ما نیز از بوی آن نان لبریز از بوی خوش آن کشت‌زارها است.

شاید اندکی از خوانندگان باشند که در این جا از من پرسند واژه‌نامه را چه جای گفت و گو درباره‌ی نان و تنور ... و من از چنین پرسندگان می‌پرسم که مگر نه آن است که ما کوشش داریم فرهنگ کشورمان را با روش‌های گوناگون و از آن میان با نوشتن فرهنگ و واژه‌نامه نگاه‌بانی کنیم؟

نخستین راه نگاه‌بانی از این فرهنگ شکوه‌مند، نگاه‌بانی از آیین‌ها، جشن‌ها، سوگ‌ها و شیوه‌های زندگی نیاکان است و خداوند به همه‌ی ایرانیان آن اندریافت و جنبش و کوشش را بیخشیاید تا احاق و تنور همه‌ی خانه‌های ایرانی گرم گردد و خانه از خانه‌نشینان پر مهر و آرم و شرم، و از خانه‌ی خدایان پر جنبش و تلاش و خون‌گرم، هم‌راه روشن و تابناک باشد.